

بسیار نفع حاصل می شود

بر اهل سریه قسمت کردند و ذکر کرده است این قصه را ابن ارق میشناسد و در قول کعب بن الاشرف  
و در تاریخین سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر مکه بود و این غریب تر از قتل  
کعب است و در صحیح بخاری در باب ویرانه آلوده است یا غیره از اختلاف و با هر دو  
حدیث را در هر دو نقل میکنند و از راه اجاب میگردد که القوس گفتا و می در سال چهارم است  
بقولی در سال بعد و بقول در اینست و قش و در این ترین قول همین است و ایراد آن  
ایشان است که کعب بن الاشرف را در بزرگان نامه صحیح بخاری هم چنین یاد کرده است  
و سلطانانی در شرح نوشته فی زمانه است نام ابو رافع عبد الله گفته اند که کعب را گفت  
پس خبیث لام و گفت در آن ایام حقیقت بعد از تمیغی از این ابو رافع برادر کمانه بن ابی حنیف  
شهر مدینه بود و در وی زردی خیره میاید و در معنی است که در ارض سحر است و از نیز بایز  
آن برتر است؛ مسلمانان مشغول بودند که از امانت سه مرموز جنگ بر پیغمبر اصلی الله علیه  
و آله و سلم است که چون آن کعب را تمیلا اوس بودند و کاری خیره در وقت ایام  
تقدیم میاید زود نما میاید و در خاطر تغییر شرح نیز زود پیدا شده که ایشان نیز  
یکی از ایام بود که در این بنی کعب مانند نقیصه در بعد از آن است میان خود در وقت  
که بودند است که در این زمانه است پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول در امانت می نمودند که از  
برال و مثال خود بر بناب وی اصلی آن علیه و از این عبارت ظاهر میشود که از وقت جنگ  
ابتداء بر قتل ابو رافع و تخریب بران واقع نشد بلکه ایشان قتل او را در نزد است و آن وقت  
آن در او ایشان را بدان و با می از مردمان ایشان بران بر کمانت و عبد الله بن عبدک را  
بر ایشان میر ساخت و بعد از آن وقت بجانب خیمه که حصار ابو رافع در آنجا بود روان شدند چون  
انجا رسیدند وقت خوب که چهار یا میان قوم از چراگاه بازگشته بصرای در آن عهد آن بین  
بیتک با یاران خود گفتند شما شنیده بجا خود باشید با من بدان الملقی بنوده و مکنای  
کرده برون حصار ایم و شمار نیز در آیم پس نزدیک بصرای رفت و سر خود را پوشید خیمه بر  
تقصای حاجت میکند نشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بوابند آورد  
کسانی بنده خدا اگر خواهی که در آئی خود را که بخیرمسم که در راه بندم پس در آمد و پنهان در جا

که مراد از این بود ششم و درنگ کردم و چون مردم با بورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از پیش روی برآید در میان شد حرکات و فرونشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مشتاق با برادرها آنچه نهاد و بخواب رفت بر خاستم و گفتم متعجب و بگشادم باب را برای آنکه فرضا اگر اهل حصا بود با من را و خبردار شوند از من آسانی بگیریم و بدر روم بعد از آن خبردار شدیم که بورافع در بالا خانه است و بیدار است و قصه خوانند در پیش او قصه میخواند و در حدیث بخاری آمده که افسانه میخواند و چون فارغ شد بورافع خواب رفت نگاه در مای بالا خانه بارگشادم و با پدرم رفتم دور هر خانه که گفتم از درون میستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا آنجا رسیدم که بورافع در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و دیوال خود خفته است و در می یادم که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا بورافع پس بیدار شد و گفت این است پس بصوت آواز و من همیشه از خاستم و از غایت و پشت که بر من است ایام یافته بود همیشه کارگر نیامد پس فریاد کرد و بورافع و بیرون آمد من از زمانه و بعد از ظهر باز در آمدم در خانه او آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریاد میگویم در او را و گفتم که بورافع اینچه آواز بود گفت وای برادر تو شیخ می در خانه است و تیغ بر من زد و این مرتبه نیز بر صوت آواز و می همیشه زدم منبوز کفایت نشد همیشه را بشکاش نهادم و چندان زود کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را و تمام شد کار و می پس بگشادم در مای خانه را و دیدم زمینها را که رسیدیم زمینها پایان را و شب متناهی بود و هشتم که زمین است پس بگشادم و شکست پای من و در روایتی شکست ساق من پس از آن شکست را بپستار خود بسته بر یک پای بسته روان شد و بیدار آن خود خلق شد و چون مردم با بیرون حصا اینپانکه شنیدیم آواز فودند که آن را شنیدیم مردم را که گفته بورافع تا بر حجاب گشته شد تا بر بسته آوردند و بر پینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سبب گشت و گفت بشارت باد ترا ای عبید الله پس مالیدت مبارک خورد و برای شکسته من پس شفا یافتم علی الصبح و در جهانی خاستم و در روضه الاحباب میگویم این روایت در قتل بورافع در صبح بخاری بطور است و در کتب یطبرقی دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است باری و الله اعلم بالشرایع و درین سال در نصف شهر رمضان سبیل رسول الله و غلظه بتول در خباثه ششم و امام سوم

نور دیده مصطفیٰ امام حسن تجلی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت  
 انشاء الله تعالی و بعد از این سال ام کلثوم را بعد از وفات همیشه اشش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته  
 بود عثمان بن عفان بنی داد و بعد از این سال سوم رسول اعلیٰ الله علیه وسلم و محترم عمر بن الخطاب با  
 رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه اور عقد نکاح خود را آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور  
 میگردد انشاء الله تعالی و بعد از این سال سوم غزوه احد واقع شد در شوال در یازده شبی یا هفت شبی  
 که گذشته بود از ان و بعضی در لغت شوال گفته و منقول از مالک است که بعد از بدر بسال و جسم از او  
 منقول است که بر اس احدی و ثلثین شهر از هجرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و این  
 غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در اینجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و در اینجا  
 با آن که ششم تا زکریا و جلال نیز بود بجهت اختیاف قریب ساکن بر چنانکه سبق بیان یافت و جهت نزول  
 بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آن حضرت برای ایشان تعیین کرده و ثبت نموده بود و میل باجره  
 غنیمت و متاع دنیا چنانکه آیه کریمه من یرید دنیا و منکر من یرید الاخرة از ان خبر میدهد و نیز از  
 و خوشی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در صحاح گفته که غزوه موشه احد و باخر فتح و نصرت  
 و عزت و رفعت هر رسول و سلیمان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده که گفته اند هر که گوید که  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر بیت خورد قوبه داده شود مر او را و اگر قوبه نکند تمسک باید کرد زیرا که  
 آن حضرت بر یقین کامل بود پس استناد هر بیت بر وی مستلزم نفی یقین است و از وی و این خوب  
 کفر است و احدی بفرم همزه و حاجلی مشهور است بهرینه مطهره و اشتقاق آن از توحید است از جهت  
 نفرد و تقاطع آن از جبال و یک کوه پاره است مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر سافت و میل  
 یازده افتاده که هیچ کوی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان قوبه  
 و از این نکته معلوم میشود که طلاق این اسم بر وی از عرف اهل اسلام باشد اما هر آنست که اطلاق  
 این اسم بر وی قبیح است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است  
 و در کتاب جذب القلوب الی ديار المحبوب جمله از ان مذکور است و مشهور و تفصیل وی اینجور است  
 که احد جبل کنیا و نجبه احد کوی است که دوست میدارد و دوست میدارد یکم با او را و در روایتی از امام  
 آمده رضی الله عنه که روایت نظر آن سرور جبل احد اطلاق پس بگیر بر او در روز قیامت و در جبل

در احوال نبوی  
 در احوال نبوی  
 در احوال نبوی  
 در احوال نبوی

و تجتہ علی باب من ابواب الجنۃ باز در جانب جنوبی مدینہ حبلی است کہ غیر نام دارد و بیخ سہلہ و سبکون  
تحتانیہ در شان او فرمود و غیر جبل بیخنا و بنفسہ علی باب من ابواب النار و از نیجا معلوم میشود  
کہ بعض و عداوت و سعادت و شقاوت و جہادات نیز پیدا است امام نووی گوید کہ محبت مذکور از  
جانبین یعنی ہم از جانب آن حضرت نسبت بہ جبل احد و ہم از جانب احد نسبت بہ آن حضرت سرور  
محمول بر حقیقت است و لہذا جبل جتنا کہ جا حضرت سید کائنات است و المربع من اجد  
و ابداغ عشق و محبت در جبال بر حکم وجود تسبیح است در جہادات کہ دان من شئی الا تسبیح محمد و چون  
جبال و سایر جہادات محل ذکر تسبیح بارے تعالی باشند اگر محبت بیب وی نیز موصوت باشند  
چہ مشکل و فرمودن آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این جبل رفیع المثل را کہ سکن با احد فاما علیک  
بنی اوشید دلیل است بر وجود عقل و فہم و عشق و محبت از لوازم فہم و عقل است و سلام احبار پر  
علیہ السلام و نالیدن چہ از مسافتت وی از دلائل و انحراف این مملکت است و تاویل محبت و عداوت  
محبت و عداوت اہل سکنہ آن از نادانی است و چنین آنچه بعضی گفتہ اند کہ محبت اینجا کنیت است  
از سرتی کہ آن کس در اور حالت قدم از سفر میثابہ کہ این جبل کہ عظم و ارفع آثار و علامات این  
بلدہ طیبہ است دست میدارد وی لبسان حال از قرب مدینہ مطہرہ و اہل آن خبر بشارت اثر  
میدارد و اینکار مجبان است نقید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است کہ ارباب  
بعیرت گفتہ اند و این سخن دراز است باز آیم بقصود کہ بیان سبب غزوة احد است پیش رفت  
کہ چون مشرکان قریش از بربکہ مراجعت نمودند و ابو سفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا  
بدار اندودہ نہادہ بودند دید قریش و پسران ایشان در آن غزوة کشتہ شدہ بودند ابو سفیان با  
گفتند کہ بروم بگو کہ اموال خود اعانت کنند بار کہ بران تجیز حبش نمایم و کینہ خود را از محمد بشوم  
و بچنگ وی بر آیم آہ چہ بی عقلانند شما نیواہید کینہ خود را از محمد و اصحاب وی بکشند کینہ کہ  
خدا از شما خواہد کشید آزا چہ علاج خواہید کرد کہ اناسن المجرمین جنتمون و گوئید کہ مجموع اموال  
ہزار شتر دار بود اس المال آن چاہ ہزار شقال و بیج دہ بیت شدہ پس اس المال را  
بصاحبان سپردند و بیج را در تجیز لشکر مت نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین  
کفروا یفتنون اموالکم لیبعدو عن سبیل اللہ فینفقنہا تم کون علیکم مسرۃ ثم یلقون بعد از ان

۱۵۴

بیاضه را از چهره زبان عرب که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقباکل عرب فرستادند تا ایشان را  
 بتصرف امانت خود بخوانند لشکر فراوان جمع آوردند و هم بگردی و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه  
 بردند تا بگشتگان بدهد که هنوز جهات مصیبت ایشان تازه است نوحه کنند و سوز گویند تا داعیه  
 انتقام و یا حشمت قتال بوی تازه گردد تا که پذیرد و اگر چه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما  
 ز وجودی هند دختر عقیبه بن ربیع بیرون زنان بخید شد چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد و یک مویز  
 از آن زره پوشش بودند و دو لیست اسب و سه هزار شتر و پانزده مویز زنان در شمار آمد و هم کنگ  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آمدند سجان افتد کجا میروند و بچه کار میروند و بچه جنگ میکنند خود را  
 سن الغنقه و اشقاوة و عباس بن مطلب که در آن وقت بکه بود کتابی فرستاد بحضرت رسالت  
 و بر کتبت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد که در سه روز خبر برساند پس بر آمد لشکر بوی مدینه مطهره  
 و سرور است این لشکر بر ابوسفیان قرار یافت که شد بود در غنیمت و عداوت سید عالم صلی الله علیه  
 و سلم چون نبی الخلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسید سه روز اقامت کردند پس آن حضرت  
 جناب بن اشد را که صاحب غم درزم بود فرستاد که حقیقت کیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی  
 موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسنا الله و عملوا لئلا  
 اللهم یک احول و یک احول و درین اشارتست که اگر کسی را خبری رسد که در آن غمی و هراسی است که از  
 دشمن و جزاکن باشد باید که رجوع نماید بنیاب الهی و توکل کند بر وی و استمداد و استعانت جوید از وی  
 و در سجاج النبوة از واقعه آرد که چون رسیدند مشکان با بوار گفتند که قبر ادرم در اینجا است آنرا  
 بشکافیم و استخوان ما را بیرون آریم تا اگر فرشتگان ما بایست بایست او افتند گوئیم که عظامیم  
 ما در تو بایست ما است بفرورت یعول آن زنان ما را باز برد و اگر دست نیابد ببال کشید ما استخوانها  
 را بستاند چون به ابوسفیان در بنیاب مشاورت کردند استحقاق این رای بنموده گفت که نبوی که خود را  
 که خلفا و دوستان محمداً اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان  
 ابوسفیان با لشکر کفار از اینجا و نزول کردند بطین و اوی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمع کردند  
 شب آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشایخ صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباد و سید  
 بن علی با جماعتی از اهل اوران صحابه رضی الله عنهم امین مسلح شده بکرات رسول صلی الله علیه و سلم

قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب دریند ما نیز با س شسته و آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود شب خواب می بینم گاو وان را هیچ کرده می شود و دیدم که  
در شب پیش من رخت افشاده دیدم که در آورده ام دستهای خود را در زیری حکم این چنین تقریر کرده اند  
خواب را در خواب لایق و در رخت الاحباب و معراج النبوة چنین کرده که زیری حکم پوشیده درختی  
چند در ذوالفقار پیدا شده و گاو وان هم را بکشته در عقب آن کسین مذبح شده ذوالفقار نامش  
هنیه بن حجاج سهی است که از خنایم غزه بدر بود و آن حضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد آن حضرت  
بود تا در غزه خندق با میر المومنین علی بن ابی طالب در صبح بخاری سعید مذکور است ولیکن قسطلانی گفته  
که مراد ذوالفقار است و نیز در صبح بخاری تقریر کرده اند چنین کرده که دیدم من در روی خود بنام  
سعید را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیز می بود که رسید بومنان از صورت شکستگی در سینه  
روز احد پسر بنیامیدم آنرا بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود که آورد آنرا احدی  
از فتح و قبلی مومنین و این خبر در رویا در رخت الاحباب و معراج النبوة ذکر کرده اند ما در سخن آن  
در تعبیر خواب وارد شده که زره حکم دریند مطهر است و رخت ذوالفقار همیشه شک من رسید یعنی اینجلیب  
و در آن در خسار شریف رسید و گفته اند رخت ذوالفقار مردی از اهل بیت من کشته نشود مگر مراد  
باین مرد رسید اشهد احمد با منده و گاو وان کشته گشتی که در محابه واقع شده که ذاقیل و تخنی نما مذکور است  
جنس است پس عبارت موافق است که گفته است بقمر روان این محاب من کشته شوند بهتر است  
و با کبش در رخت الاحباب گفته کبش کبش قریش است یعنی کبی از کبار ایشان که او را کبش الکبش  
می گفته کشته شود در معراج گفته کبی از کبار عادی که اتفاقا او در دهن این سبکین چنین میسر  
که بقدر که یعنی گاو وان است عموم محابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله عنه که در حله کردن  
مثل نجار بود و الله اعلم و آورده اند که مراد آن الفصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تا سمع و تحریر نمودند  
بر فوت آن و میخواستند که کفیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تکالیف تقصیر و خبر مافات بکنند چنانچه مثل  
این در قتل کعب بن الاشرف که او است صادر شده بود و خرج میخواستند که از ایشان نیز مثل آن  
خدشی از دست آید تا مخبری شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت که از درین  
مطهر بیرون نمی باید رفت و زمان دو دوکان را بعمار با باید فرستاد و گویند که رای شریف

عقد دوم



آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان نشست و بعد از آن بن ابی منافق نیز این رای میزد  
اما خزانه بن عبدالمطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباد و قومی از اوس و خزرج گفتند که اگر ما در  
دریہ تخصص بشویم دشمنان محل بر ضعف ما کنند و سب جرات و قوت ایشان گردد و ما را پروردگار  
تعالی در روز بیدار با وجود آنکه سی صد کسی نبود لغت کرامت فرمود امر فرمود بعد از آن لشکر ماقومی است  
و درت بسیار است و تهاست که دلتندوی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان پسر ابوسعید  
خدری گفت یا رسول الله خبری است که ما را در اصدی کسین ایم که طغری است با شهادت و هر دو محبوب است  
و حیره گفت رضی الله عنه که بدان خدا که قرآن مجید بر تو فرستاده است من روزه نگشایم تا با دشمنان  
باشمشیر خود جنگ نکنم و عثمان بن مالک که یکی از دلاوران و جانبازان انصار بود گفت نیک گاو است  
که در خواب تو نموده اند قتل این است و بخدای که جزوی خداست نیست می و آیم من در بهشت فرمود  
آن حضرت چه سب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکه جنگ از دشمنان روی  
نمی گردانم آن حضرت فرمود است گفتی و عثمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت یافت و اینجا  
معلوم میشود که مومن صادق اگر حزم کند بلکه سوگند خورد که در بهشت می در آیم درست باشد و تقصیر  
باید کرد و این در حقیقت غلبه با او توفیق بود و حق و حسن ظن است به پروردگار تعالی و تقدس آن  
لا یحسب من رجاہ انقصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت سیل بی بیرون رفتن نمود اگر چه  
کاره بود و الله اعلم پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را انصاح و موافقت فرمود  
وامر کرد و بید و جهاد و خبر داد که لغت شمارا خواهد بود اگر کسب کنی و ثبات قدم و زود آمدن کرد که با سب  
لشکر شهنزل شوند پس جماعتی که بیرون رفتن حرمین بودند خوشحال شدند چون نماز دیگر گذارند بخانه  
شریعت درون رفت و صدق و فادوی رضی الله عنہما در ملازمت رفتند و دستار بر سر مبارکشان  
کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جهاد جنگ ساز کردند و خلق کثیر بر در حجره صفت کشیدند و تظلم  
بیرون آمدن آنحضرت می بودند و سعد بن معاذ و اسید بن حنیف گفتند که بران وقت حق از آسمان  
ماندلی می شود پس بهتر است که زمام اختیار بدست می بگذارد و او را اگر از گفتند و مبالغه نماید  
درین گفتگوی بود که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات ایخا شریفین صلح بر امر  
روزه پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاد و مکرری از او به بیان بسته و شمشیرهای کرده در تیره ریش

فرقتی بیرون خرید چون صحابه آن حضرت را برین هیئت دیدند همه حیران و شمان گشتند و گفتند  
 یا رسول الله تا رایت رسید که خلافت را می مبارک تو کنیم هر چه بخاطر شریف تو برسد همان کنیم احضار کردیم  
 در دین باب مید نمودیم فرمود نخست باشما گفته بودیم شنیدید و سالتی در کالج نمودید اکنون منور است  
 که چون پیغمبر سلاح پوشید از ابا منزه تا زمانی که خدا تعالی حکم کند میان او و دشمنان او و اکنون پیغمبر  
 و کیم نشنودید بکنید و صبر و استقامت در زید و نفرت شمار خواهد بود از اینجا معلوم میشود که بعد از  
 این غزوه برای اختلاف و کراهت بود شاید که این نیز در ابتدا می جنگ موجب استقامت و استقامت  
 اما چون آخر بخار آن حضرت علی الله علیه و سلم افتاد که بیرون آورد و غم نمود حکم فادانان و در آن  
 آخر کار بیخ و طغری از آمد و الله اعلم آنگاه سه لواء عقد کرد لواء مهاجرین یعنی مرتضی و اورشمی الله عنه و غیر  
 گویند مصعب بن عمیر لواء اوس سعد بن عباد و لواء خزیمه نجباب بن المنذر و او حیدر بن  
 هم کوم باور مدینه مظهر خلیفه ساخت و توجیه شده مسلمانان نیز همراه آن حضرت روان شد در این  
 ایشان صدزده پوش بودند و اعدا خود افراد لشکر هزار مرد بودند و بیواتی نصد و سصد یعنی سصد بن  
 و سعد بن عباد و هر دوزره پوشیده پیش پیش آن حضرت می رفتند چون منزل شمیم رسید جلی از ایشان  
 را دید که از آن اولی با شونت بیخ حضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند خلیفان ابی اناس  
 بن ابی اناس بودند و لاتشعرا بابل اشک علی اهل الشکر و در آنجا عرض شکر فرمود و جماعت  
 از کوه دکان صحابه را بنا بر صغری ایشان مانند عهد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه  
 بن زید و زبیر بن ارقم و براء بن مازب و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج و غیر  
 حکم فرمود تا به نیت معاودت نمایند و گفتند یا رسول الله رافع تیر انداز است حضرت او را دستوری  
 داد و سمرة بن جندب گفت رافع را دستوری داد بدین او را بر زمین میزنم فرمود یا تم گشتی گزید  
 چون گشتی گرفته سمرة رافع را انداخت پس سمرة را نیز دستوری داد و چون آفتاب زود رفت بلال ای  
 گفت و نماز جماعت بگذارد و در شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی انصار فرود آمده بود و محمد بن  
 را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میباشند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام میآیند  
 و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشت چون سحرگاه در آن  
 آن حضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را نیک بر سر دشمنان برد ابو شمه عاری این نند

۳



که قبول کرد پس آن حضرت بر سینه سوار شد و ابو ثمود دلیل راه شد و آن حضرت را با خود رسانید و در راه  
 عبور بر جانها مضافی که در مع ۲۰۰ تن نام داشت و کوفت با بر باطن بود و واقع شد آن منافق بر خاست و  
 برومی لشکر اسلام خاک پاشید و گرفت و در حقیقت برومی روزگار خود انداخت و بخت گفت اگر  
 تیر سوان خد بودی بجای این تیر آمدی و حال نظر از خراب ساختی سعید بن زاهد شملی کمائی بر سر  
 آمد و آن منافق را شکست حضرت فرموده فان الاعمی اعمی اعمی اعمی اعمی چون آن حضرت علیه السلام  
 پس سید و ثقت نماذج بسیار بود پس بلال از آن گفت و بکیسه بر آید و صفهای راست کرد و  
 در نماز جماعت بگذازد و آن حضرت نیز در بر مبارک داشت زری دیگر را بر بالای آن پوشید  
 و خود بر بالای سر مبارک نهاد و از آنجا معلوم میشود که تنگ با سباب و مباشرت آن منافق توکل  
 نیست که سید الشهدا علیه و سلم آنرا کرده است و در حقیقت توکل لقب تقدیر الهی است  
 و مباشرت سباب که آن نیز از جمله تقدیر است و فعل نهی گشت نیز آن حضرت شیخ تاس بود هر که  
 شجاع تر در جنگ و در غنما که تر و کار گذار تر و آلات جنگ را نگاه دارند تر و گویند عبد الله بن ابی منافق  
 که سر گروه منافقان بود با بوق خود که سید نظر بود و تخمینا از آن منزل یا پیش از آن بر گشته شریف است  
 که پیش از وصول با حد برگشته و تا حد که مقام مومنان و موحدان است تر اند سید و لقبی آن حضرت  
 او را باز گردانید جهت کفر و نفاق ایشان و صل چون شکر اسلام با حد سید یا بنین صفت بستند  
 و مسلمانان در پنج احد صفت بستند و آن شور و خشان بشوستانی که در آنجا است فان حضرت خود موقوف  
 صحابه را راست میکرد و چنان کرد که احد در قفا و دین در مقابل وی آمد و در آنجا جلی است که آنرا این  
 گویند بینه تشنه و بلفظ صحیح نیز میگویی بسیار واقع شد و کوه عین شگافی داشت که محل خطر بود که  
 دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام افتند عبد الله بن خیر را بجا تیر اندازند و آنرا راه  
 را نگاه دارند و گذارند که از آن راه کفار بر لشکر اسلام در آید و اگر در آید تیر باران کنند و ایشان با صفت  
 کرد که هیچ حال از جای خود نهند خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و سبانه کرد که اگر به بند که مارا  
 طیر بود در از جای خود نروید تا بفریزد کس را نروید شما و اگر دیدید که هر بیت و ایم ما قوم را هم بفریزد و اگر گشتند  
 ما قوم بفریزد و حکام بن محض ماسدی بر میزند ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو سعید بن  
 و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مهران بن عمر را بر ساقه داشت و لشکرکان نیز موقوف خود را راست کرد

و

خالد بن ولید را و سینه و عکرمه بن ابی جهل را بر عیبه و ابو سفیان را در قلب تعین کردند و صفوان بن امیه  
 و بروایتی عمرو بن العاص را با اتباع در برابر رخنه کرده داشتند و عبداللہ بن ابی سعید را بر تیر اندازان میسر  
 کردند و لواری بلطون بن ابی طلحہ دادند که او را کیش کتبه میخواندند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک  
 آن حضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و مکتوب بود بروی این شمشیر فی ربیعین عارفی الاقبال مکرمه  
 و المر و با بچین لا تخومن القدر فرموده است که این سیف را بگیرد حق آنرا او کند پس مردان بر آن  
 گرفتند آن باستانداز پس نگاهداشت لکن حضرت آن شمشیر را از ایشان دزداد پس باستانداز ابو جانه و  
 گفت چیست حق این یا رسول اللہ فرمود حق این آنست که بزنی آنرا در روی دشمن تا مغلغلی شود و کج گوی  
 و گفت ابو جانه من بگیرم این را بحق وی یا رسول اللہ پس داد آن حضرت آنرا بوی و بود ابو جانه  
 مردی شجاع که بخوار میدان جنگ و جلوه میکرد و چون آن حضرت دید او را در تهم جز این صفت و حال فرمود  
 این رفتار می است که دشمن میدارد آنرا خدا تعالی مگر درین موطن پس در آمد ابو جانه و بست سر  
 خود العصابه بر شکر داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون دست عصابه بر سر تی جنگ سخت کرد  
 و پیش تیلهای شکر اگر آنکه گشت آمد تا رسید در مفتح جبل بنه زود به ابی سفیان و وی با جانه  
 از زمان زینب می خواندند و وقت میزدند و بر گشتگان بدر نوحه میکردند شمشیر بر آورد تا بر میزدند  
 باز دست خود را نگاه داشت و گفت این شمشیر از آن گرامی است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ  
 از میانین در گرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار بروی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود  
 و او را ابو عامر را حسب نیز گویند که با پنجاه کس از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنت الله  
 علیه گفتند سلیمان لام حبابک و لا ابدا یا فاسق پس با قوم خود تیر اندازی کرد با وی خلاصی چند  
 بودند از قریش که بر لشکر اسلام تنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعت تیر و سنگ می انداختند  
 اما اگر سخت آن فاسق با پارلان خود و این بد بخت پیش از ظهور نوز نبوت تیر میزد و از احوال مشرفین  
 آن حضرت و داشت وی و بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود بعد از آن که با آن حضرت و تمام  
 قعدہ وی در باب ایشان و اخبار که در کتب سابقه و اعم ماضیه بعثت آن حضرت واقع شد و گفته است  
 بعد از آن طلحہ بن ابی طالب که صاحب لواری قریش بود بر او فریاد کرد و سب از خود است و پیش از آنجا بود  
 ان و تا مغلغلی بر تیر یعنی الله عنده کردیم و بعد از این رفت و مبارزت نمود و تیری بر سر او

که تا مغوش شگافه شد و باز گشت و بعضی خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نشد و حتی چرا <sup>داد</sup>  
 که چون و سه بقیاد و حورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از دور گزرم شرم و شرم که دیگر تعرض بود  
 کنم و در دستم که خنقرب هلاک خواهد شد و در بعضی روایات آمده که معصب بن عمیر او را کشت و گویند  
 که کیش کیتیه که پیغمبر علی الله علیه و سلم کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از  
 مومنان بر مشرکان پیامی حمله آوردند که صفهای کفار را در شکستند بعد از آن در راه حمزه بن عبد  
 و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار بر دست بود یعنی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست  
 شانه اش بیدار شد و شش او ظاهر شد و باز گشت حمزه و میگفت انا ابن ساق ای کج من  
 پس آب دهنده حاجیانم عبارت از بید لطایب داشت که سقای حرم حواله او بود بعد از آن ابو  
 بن ابی طلحه علم کافران بر دست چون او را سعد بن ابی وقاص برداشت بیگویند که جماعه زیاده  
 از ده کس علمهای مشرکان برداشته تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار خویش شد  
 و ستمگشته شد و هر که از لشکر ایشان سر بر آورد و سرتنگون افتاد بعد از آن مومنان یکبار بر اعدا  
 متعتر گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان باز گشتند و هر بیت خوردند مغنیات که سرود میگفتند  
 بجای سرود نوحه و فریاد و او میگردند و درون پار از دست بیدار خنده و در آن جا صهای خود را  
 برداشته چنانکه ساقها و خنجاها می نمود و بجانب کوه میگرختند خالد بن ابولید با جمعی از مشرکان  
 حواست تا از لشکان کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که ایشان را بر شکات کوه گذر گشته  
 بودند بر خشم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و متوالت کار کرد و عاقبت باز  
 و هنوز در کین بود لقمه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی به تیرایت نهادند و رخ  
 و لغرت بجانب اسلام و هر بیت و حیبت بجانب کفر فرشته تا گاه چشم نمی بحال شاید اقبال  
 رسید و آنچه آن بود که چون چنانچه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی به تیرایت نهادند و مسلمانان  
 به نیت گرفتن مشغول شدند و نسیب و نارت بنمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بعضی کردند  
 عبداللہ بن جبر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که ببالغه و تاکید تمام در حق  
 از جنبیدان و مرکز گذشتن فرموده بود بیا و ایشان را او سودند داشت و اکثر ایشان رفتند و نجات  
 و نیت مشغول شدند و عبداللہ بن جبر با جماعه معدود که بره نمی کشید در جای خویش ماند و شبان قدم

در نزد خاندان ولید که چند نوبت قصد فرزند کرده بود تا از آن محرز لشکر اسلام باختر آورد و هر بار از  
 هجوم تیرباران مبارزان غائب و خاسر بازگشته بودند بنویسند مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه  
 بود متوقف و منتظر فرصت و غفلت و ساهت مومنان میبودی و با عکرمه بن ابی جهل لعنه الله  
 علیه و جمعی دیگر از لشکرکان بر سر خیمه تاخت و او را با یاران او که چند نفر سعد و دو پسر شهید ساخت  
 از شکاف آن کوه بیرون رقتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیر باور نهادند و قتل اهل اسلام با  
 کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از جسم فروخت و از غایت  
 شوریدگی حال که با ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشعارند مشتته چنانکه گویند  
 اسید بن حفص رضی الله عنه در سنم از مسلمانان رسید و بر او بوده نیز و در خم رسید چون بعمر  
 حضرت رسانید فرمود چون سبیل الله و بیان پیر خدا یعنی رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول  
 شد هر چند خدیفه و ماد میگردد که ای بندگان خدای این پدر منست و از جمله مسلمانان است هیچ جا  
 نرسید و او را کشتند پس گفت خدیفه یا مژده خدا یعنی تعالی شمار او حست کناد و همیشه بود در خدیفه  
 خیر و دعا و استغفار مرقا تمان پرش را رضی الله عنه چون این حکایت بحضرت رسید فرمود  
 تا بیت بیان بر همه خدیفه و میت گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند و اختیار  
 همه گرفتند و یکبار خدیفه منگس گشت کافران قدم در میدان جلادت نهادند بقتل اهل اسلام مشغول  
 شدند و نشومی و بی فرمانی رسول خدا که از آن جماعت صادر گشت و طمع و میل با خطام دنیاوی که  
 با ایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد اما الله و انا الیه راجعون و هنوز غنایت آن  
 جل و علا ازین مسلمانان منقطع نشد و همه را بیامزید تا معلوم گردد که با هر که نفس غنایت بر قبول  
 نمودند دیگر نمیرانند و در نمیکند و زینمه اثر ایمان بحد است صلی الله علیه و سلم و بطریق است چنانکه  
 منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یومئذ لیس فیهم تقوی الجمعان انما استلهم شیطان بعض ما کسبوا ولقد  
 سفاهت غنیم ان الله غفور رحیم و گویند که صحاب در آن عین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و  
 شهید شدند و گروهی گرفتند و در زوایا و شباب جیل نفعی گشتند و بعضی بشهر نشدند و قرار گرفتند و عثمان  
 بن عفان از آنجا بود ولید از تمام معامه مقاتله و تسکین ناز و جنگ بخدمت شریف مراجعت  
 نمودند و این آیه کریمه شامل حال شده رسم عفو و مغفرت بر نامیده حال و نامر اعمال ایشان

بجای

که گفته اند

و جماعت ثقات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قائم و او ایام ماندند رضی الله عنهم معین اینجا بخاطر سید  
 که سبحان الله که این همان خاله بن ولید است که آخر مسلمان شد و در اسلام فتنها کرد و بجای رسید  
 که فرمودند خاله سیدت من سیوف الله آنچه مجابها بود که در میان آمد با وجود طوع النوار و بروز  
 اسرار الامور هر وقت با وقتها که نیند این است و پدر خاله که ولید بن المغیره است اشترار کفار  
 و الد حصام بود چنانکه ابو جبل پدر عکرمه و این هر دو سعادتند از ان بی سعادت بلک بیرون آمدند  
 و گویا علاقه اتفاق میان این دو مرد این بود آن میگویند رضی الله عنهما بجای آنکه بر پدر ان  
 ایشان میگفتیم لعنه الله علیهم بخرج اخی من ایت و گاهی عکس این نیز واقع میشود و الله علی  
 کل شیء قدیر و آورده اند در نهنگامی که در شکر مسلمانان اختلاف و اشتیاق افتاد و در هم افتادند  
 و کشش واقع شد این قیمه که رئیس بے سعادتان بود او از دروا که آلان محمد اقد قتل و در روایات  
 آمده که ابلیس لعنه الله علیه در صورت جمال بن سراقه تصور شده این آواز دروا بدلیل آنکه  
 حساب بن حیر و ابو برده روایت کرده اند که جمال بن سراقه در پہلوی ما بود آن نماز از خیر اومی شنیدیم  
 و از عجب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که قتل محمد صلی الله علیه و سلم  
 ندانید و باریه رسید تا در ناسای مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله عنهما چون این آواز شنید  
 دست بر سر زمان از خانه بیرون دوید و بیگاریست و هم زمان با شمشیر نالهیدند و چنین معلوم میشود  
 که زهرا رضی الله عنهما بعد از شنیدن این آواز از مدینه با مدینه رسید چنانکه ذکر شریف وی در اینجا  
 بیاید و اگر چه مسلمانان همز اول شدند و معیری کردند آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر جای خود ثابت  
 و قائم بود و جز چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسی نماز از مهاجران ابو بکر  
 صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید  
 و ابو عبیده بن الجراح و از انصار خباب بن المتمدن و ابو جانه و قاسم بن ثابت و سهل بن حنیف  
 و اسمید بن حفیر و سعد بن عاز و عمارت بن ممد و در روایت الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن سلیم  
 نیز از انجمله بود گفت بنده سبکین ثبته الله علی طریق الحق و یسین که عجب است که در ایشان غم  
 من و خطاب را ذکر کرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم در وقتیکه فرمودند  
 اصحاب بخردی و نذر کرد ابو سفیان ملک فی القوم محمد و ل فی القوم بن ابی قحافة و ل فی القوم بن

و فرمود آن حضرت جواب ندید آخر عمر بن الخطاب بتیاب خنده جواب وی داد اما پیش از آن که بپوشد  
 ذکر کرده اند که در میان تیر اندازان بود یا آنهایی که هر میت خوردند یا میان آنها که متزلزل و نقاط  
 گشته آن حکایت مشکل و شبته ماند و الله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت از  
 جنگ که در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خبر ده مرا از عثمان روزی که  
 گفت نعم گفت امروز ای سیدانی که غایب شد از پدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت آیا سیدانی  
 که تلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر بر آورد آنرا پس گفت ابن عمر سید  
 خیر و مسلم تراویان که مرزا از آنچه سوال کردی اما فر عثمان روزی که گوی سیدم که خدایت را غم کرد  
 از آن اشارت کرد بابتی که سابقا گذشت اما غایب شدن آواز بر پس از دست آن بود که بود تحت  
 وی دختر پنجم علی الله علیه و سلم و بود مرثیه پس گفتم او را آن حضرت برای بیماری و دختر  
 خود و فرمود که مرزا ابر مرد است که حاضر شده در راه و سهم آن اما غیب می از بیعة الرضوان  
 پس از جهت آنکه فرستاد او را آن حضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آن حضرت ستم آورده است  
 نه محارب و اگر می بود صحیح کی عزیز تر از عثمان بر آئینه میفرستاد آنکس را بلکه فرستاد عثمان با بیعة الرضوان  
 بعد از رفتن عثمان بکشته شد و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت  
 این دست عثمان است پس گفت ابن عمر تا نزد پیران علم را با خود و این وی بود که عثمان رضی الله  
 سوره اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه در قبل آن جامع می بود که هر  
 خوردند اما حال عمر رضی الله عنه شخص بیان کرده اند که بان جماعه بودند که با عبد الله بن مسعود بودند  
 و هر میت خوردند با یکدیگر در افتادند و آنهایی که باقی ماندند خورد گشته شدند و اگر جماعه بودند که با  
 حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر کردند در حدیث و الله اعلم و اصل و اما قصه قتل حمزه بن عبد  
 مطلب مجلس آنست که چون صفت بستند برای قتال بیرون آمد سید بن عبد الغری خزاعی و گفت آیا  
 مبارزه که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد مطلب و حمله کرد بر وی پس گشت  
 آن مرد مانند وی روزی که گشته است یعنی رفت از عالم و با بود و بود و حشی پنهان زیر سنگی کلان چون  
 نزدیک آمد حمزه انداخت و حشی حربه خود را بر وی چنانکه از طرف دیگر سر دیگر بیرون کرد و تمام شد  
 کار وی و تفتیش آنست که در صحیح بخاری از جعفر بن عمرو بن ابیة انصاری آورده که گفت بیرون

و اصل  
 نعم قتل  
 حمزه

و اصل



آدم بن یحییٰ بن عبد بن عدی بن ابی انجار در سفری چون مجلس رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی ایما  
 رغبتت بست ترا در دیدن وحشی که پریم اورا از کشتن وی حمزه را گفت نعم هست رغبتت در این وحشی  
 و جمعی میبود پس پرسیدیم جای و منزل اورا گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند شکی کلان  
 پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت عبید الله بن عدی  
 و حال آنکه پوشیده بود وی سر و دست خود را بجا نهد و با وحشی مله شناسی گفت نمی شناسم  
 پس کتاف عبید الله روی خود را گفت آیا خبر نیدی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود و طحیر بن  
 بن انجار را در پد پس گفت مرا سلاست من حیرت مکن اگر کسی تو حمزه را در بدل جسم من کطعیده  
 بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمد مردم در سال عینین و عینین  
 کوی است در زیر برآمد مقصود غزوه احد است بیرون آدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که رفت  
 بکشته بر می قتال بیرون آمد سبای گفت آیا هست هیچ مبارزه که بیرون آید بسوی من پس بر  
 آمد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سبای ای سپهرم انما مطلقه المطور جنگی کنی با خدا و رسول  
 وی پشتر مله کرد پس کشت وی و چو وی روزگد گشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون  
 نزدیک شد حمزه بن پس انداختم بسوی وی حریر بود پس نهادم آزار میان سر و عاندهی تا بیرون  
 آمد میان دوران وی و بود این آخر عهد وی پس چون گشتند مردم بکند و برگشتن من نیز با ایشان  
 واقعت کردم تا آنکه فاش شد سلام در که بعد از آن بیرون آدم بسوی طائف یعنی که غنم چون  
 کرد که را آن حضرت فرستادند اهل طائف بسوی آن حضرت ایچیان را و گفتند ما مردم که آن حضرت  
 آزار نمی کنند ایچیان یعنی تو نیز همراه این جماعه برد که سلامت مانی تا آنکه قدم آوردم بسوس  
 رسول خدا چون دیدم را رسول خدا گفت آیا تویی وحشی گفت نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع  
 شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم چون  
 قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خروج کرد سبای که بگفتیم بیرون آیم بسوی سبای  
 که بکشیم اورا و کافات کنیم آن قتل حمزه را پس بیرون آدم بسوی ما پس واقع شد از امر آنچه واقع شد  
 تا گاه مردی است ایستاده در میان دیوار گویا شعری است سفید سیاه بر آنگه موسی پس ما زخم  
 بسوی او حمزه فرود نهادم آزار دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت از دستانه وی و عبید بسوی او

بی خبری  
 بی خبری  
 بی خبری

از انصاری پس زد اورا بگوشه سرش پس گفت جاریه که استیاده بود بر پشت بام و امیر المؤمنین کشت  
 اورا غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی گفته بجمعه بن عبد بسوی  
 احد بقصد قتل حمزه می رفت بنزد بن عتبہ زن ابوسفیان مادر معاویہ ہر گاہ در راہ بو حشی رسیدی اورا  
 تحریر نمودی مردانہ باش کہ تا ہم خاطر ما بہت آری نیز میسر گردود من ہم ترا تربیت نمایم کہ پدم  
 عتبہ را در روز بدر حمزه کشتہ است وحشی میگوید اتفاقاً در جنگ گاہ حمزه را دیدم کہ چون شیر است  
 در میان قوم در آمدہ بود و صفوف لشکر قریش را در جسم می شکست ناگاہ سباع بن عبد العزی  
 خزاعی از صف کفار بیرون آمدہ بود و مبارز می طلبید حمزه بر آمد و سباع را کشت و من در پس سنگ  
 نشسته بودم در کین در بہ نیگومی انداختم چنانکہ حربین کہ خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من  
 رسید حربیہ خود را بسوی او انداختم بر عاز او چنانکہ از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم کہ حمزه متوجہ من شد  
 من روی بفرار آوردم پس در راہ بنی قادی و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ایما  
 جواب ایشان نگفت و نہسم کہ آخر شد میر کردم تا مردم از سر وی دور شد تدبیر فتنم و حربیہ خویش را برداشتم  
 و شکم او بشکافتم و جگرش را بر آوردم و نیز دہند بر دم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد  
 آنرا فرو خایند و بیرون آورد و بنیدخت و گو یا بوی گفته بود کہ چون حمزه را کشتی جگر او را نیز دین بار  
 یا این سیاہ قاسی قلب این را از پیش خود کرد و دہند جامہ علی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده  
 کرد کہ چون بکہ روم دہ دنیا زرمخ بتو جسم انگاہ گفت بہ من نامی کہ معبر وی کجاست اورا  
 بدانجا بردم مینی و گوشتش و آلت او را قطع کرد و با خود بکہ بردم بہت مغنغ جگر حمزه ہند را اکلتہ الاکیا  
 خوانند و مردیست کہ بعد از ان کہ کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند نفخس کشتگان  
 خودی کردند فرمود آن حضرت علی رضی اللہ عنہ و سلم مافعل عمی مافعل حمزه علی کرم اللہ وجہہ ففخس مشغول  
 بر سر حمزه رسید و اورا بدان ہیئت مشاہدہ کرد و گریہ شد و مراجعت نمودہ آن حضرت را علی رضی اللہ  
 علیہ وسلم از صورت واقعہ واقف گردانید رسید عالم با علی ہمراہ آمدہ بر سر حمزه ایستاد و فرمود داد  
 سوقا حیظ من ہذا انگاہ فرمود و اللہ اگر میر قریش دست یابم ہفتاد کس از ایشان را مثلہ کہ میر کل

علیہ السلام آمد و این آیت آورد۔ ان عاقبتہم فاعقبوا مثل ما هو قہتم۔ لئن صبرتم لہو خیر للصابرین  
 یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند آنچه عقاب کرده شدہ آید شما بان و اگر صبر کنید جزا

بجای

صبر است مرصا بران را آن حضرت فرمود و الله صبر میکنم و از آن واحد درگذشتم و بعضی آن  
 بقا و نوبت بر لب حمزه استغفار کرده در حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر خاطر صلیبه  
 در میان نبی بود دفون نبی خستم حمزه را وی گذر خستم که سبیل و طیور می خوردند و حشرت کرد او را خدا  
 تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش حمزه بن  
 عبد المطلب از در پیدایش پیغمبری صلی الله علیه و سلم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود و الله خود را باز  
 گردان تا بر او در خود را با خیال نه بیند و در روضه الاحباب میگوید که آخر صفیه پسر حمزه آمد و دست  
 قاطمه میگرفتند و بگریه ایشان آن حضرت نیز گریه در آمد و فرمود آن حضرت که حمزه بن عبد المطلب را  
 در میان اهل بیعت آسمان پسندید و امر رسول نوشته و فرمود تا بحیث وی قبر کند و دفون کند و در  
 ذکر دفن شهدا نماز کردن بر ایشان در آخر باب باید و وصل دیگر صحابه نیز درین غزوه کازا  
 کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند یعنی بشرت شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند رضی الله عنهم  
 اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر  
 غائب شدند در کشتگان رستم و شخص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود دیدم گفتم که مگر حق تعالی  
 بواسطه فعل با بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را با آسمان بردگشتم بهتر از آن نیست که قتال کنم با شما  
 شمشیر کشیدیم و بر شترکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که سبلاست است  
 داشتیم که حق تعالی او را بجایای که گرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان رسول  
 بنزیت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از  
 پیشانی چایوشش متقاطر گشت و مثال مرورید و پدیدوران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب که  
 بر پیلوسه مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو بر اوران خود ملحق گشتی علی گفت لا کفر  
 بعد الا ایمان ان لی بک سوة ایاکا فر شوم بعد از ایمان بدستی که مرا بتواقه است یعنی مر شیه  
 است با باران و بر اوران که در پی غنیمت رفتند و بنزیت نمودند چه کار دارم درین حدیثی که کافر  
 متوجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین سبیل بجا برد و حق خدمت و نصرت بجا آر  
 که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شدند و از روزگار ایشان بر آورد و ایشان  
 را متفرق گردانید و جمعی کثیر را بدو بیخ فرستاد و آمده است که در آن زمان ملائکه نیز حاضر بودند و هر کس

پس

و یکنی علیها السلام بر مثال دوم در جامه سفید بر زمین و بسیار آن حضرت ایستاده بودند و می گفتند  
 وی میگردد و با کفار محاربه می نمودند و مشهور است که محاربه ملائکه مخصوص بغزوه بدر است و در  
 غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت  
 و گفته شد که آنقدر علم تواند که نزول ملائکه هزار بار بعد از ارتحال کفار مخصوص بیدر باشد اما ملائکه حضرت جبرئیل میگوید  
 که ملائکه خاص در گاه اندر دنیا باشد و محاربه بگروه پانصد تنافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه  
 این هواگی کرد و نفرت و اجبرئیل علیه السلام بان حضرت فرمود که این کمال بولاست جو از وی است که علی با قوی بر  
 آن حضرت فرمود یعنی و نامش یعنی برستی علی این است و آن ویم کنایت است از کمال اتحاد و خلاص و یگانگی است  
 که چنان آنحضرت این کلمه بود جبرئیل گفت اما مشکلم از شما هر دو هم گویند آوازی شنیدند که گویند نفسی میگفت نفسی الا  
 و اسیت لاد و تقار در علاج اینوه می آوردند کشف انوشل انو قعه آورده بسوط تر ازین و آخر آن آورده که حضرت  
 فرمودی علی بنی ثنوی رخ خود را که ملک که نام او فرعون است در همان میگوید لاتی لالی که اسیت لاد و تقار می  
 و در وقت الاحباب میگوید که این حدیث را باین طریق بعضی از اکابر محدثان و اهل سیرت کتب  
 آورده اند ولیکن در بعضی که محاکم رجال است در میزان الاعتدال تعنیف و تکریم میاومی نموده است  
 و الله اعلم گفت بنده مسکین جمع الله بزمیر یقین که ظاهر اقصه ناد علیا نظیر العجایب هدرین معالیه  
 و معار که واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند و الله اعلم و با جمله وی رضی الله عنه  
 حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجائی آورد که فوق آن تصور نتوان کرد روایت است  
 از قیس که وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شیندم کرم الله وجهه که فرمود در روز  
 احد شانه فریاد من رسید که در چهار فرس از ان بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب رو  
 خوشبوی از من میگرفت و مرا بر پشته کوه میگذاشت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوی  
 و ایشان هر دو از تو رضی اند بعد از فراغ جنگ آن واقعه را بجزت رسالت عرض کردم آنسر فرمود  
 صلی الله علیه و آله که تو او را می شناسی گفت من نمی اما بر صیه کلبی مشابه است فرمود ای علی خدا تعالی چشم  
 ترا روشن کند آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز روایت دارد و در باب وجود آمد  
 که سبب ایجاب و فعل جنبه شد و قائلها عظیم کرد و فرمود آن حضرت طلحه از انماست که آنچه برود  
 بود از حق بجا آورد و گویند طلحه است خود را پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید شمشیرین قیبه را

دری

از وی زد کرد و دست او بپوسته آن مثل شده و در روایتی آمده که دست خود را پستی خست بود  
 که کافر می بران حضرت انداخته بود و بر خنجر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد شهادت  
 خنجر بر طایفه خورده بود و با وجود آن ترود و سیکرد یکبارگی و در ضرب شمشیر پسر آورده بود و در که از غایت  
 الم آن افتاده و پیش گشته بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه آه و آبی بر سر او زد که پیش آن مرد پسر  
 که رسول را حال صیبت گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که صیبتی که  
 بعد ازین باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال شهادت این قیسه ملعونان  
 و آورده اند که انس بن انعم بن انس بن مالک در واقعه بدر حاضر شده بود خواست که در احد آرد  
 تبارک ما فات قیام نماید چون رسید از احوال آن حضرت گفتند چنین می شنویم که آن حضرت بمقام شهادت  
 رسید پس اصحاب را گفت روا باشد که شازنده باشید و پیغمبر را بکشند شمشیرش در توجیه دشمنان شد  
 اتفاقاً بعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی پس بعد بن سعید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت  
 از جانب احدی شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بعت رسید که هشتاد  
 و چند خنجر یافته بود چنانکه جبهه شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهش بجالی که برگشت  
 داشت او را شناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بعثت اول من رمی فی سبیل الله بود  
 در روز احد نیز مامور بود به تیر اندازی و سفید بود آن حضرت با سوارم فدک ابی و می و مالک  
 بن زبیر کافر بود که چندین کس از مسلمانان از خنجر آن پلید قتل آمدند و مجروح گشته سعد  
 بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که از فضای سرش بیرون رفت و کهنه شتافت و اهل اسلام  
 از حزن آن خلاص گشتند و آن حضرت علیه السلام دعا گیر کرد بر اسعد رضی الله عنه فرمود صاحب  
 دعوتک و سعد در میک پس بیکت دعا وی صلی الله علیه وسلم سعد استیجاب الدعوه گشت چنانکه  
 مردم بزرگ بدعا وی میبستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر تابنا شده او را گفتند که بیمار آن  
 بدعای تو شفای ما بند چرادمانگنی تا حق سبحانه و تعالی تو را بازو ده گفت قضا الله تعالی حسب الی  
 من بصری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بنیای چشم من و ابی طلحه انصاری  
 پیش رسول صلی الله علیه وسلم پیغام داده بود و خود را پسر آن حضرت ساخته بود و در فن تیر اندازی  
 بصارتی تمام داشت و سخت می کشید کمان را و سگمان در نزدش است و آوازی بلند داشت و تیر را

خوش را از ترکش خویش بیرون رنجیت و آن همه بچاه تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می افتاد  
نفره می زد و می گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک جان و تن من فدای  
تو باد و چون تیر پاسه او تمام شود رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین برداشت و می گفت ایوم  
یا ایاطم چون در خانه کمان من در آور دیتے میشد و بجانب دشمن می انداخت و چون مردی  
از مسلمانان بر آن حضرت بگفتی و جنبه تیر برداشتی فرمودی بر تیر این تیر بار برای ابو طلحه تار میکند و  
فرمود آن حضرت آواز ابو طلحه در لشکر بتیر است از چهل مرد و موجب است که با وجود مهارت و نصیحت  
ابو طلحه در فن تیر اندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل کشته است ظاهر از جهت  
اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد دوران و الله اعلم در روز دهم  
تیر به چشم تناده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر ساره نوی پس روگردان حضرت آنرا بجای خود  
فرمود اللهم اکتبه جلالا پس بهترین و تیزترین دو چشم وی شد و شکست شمشیر عبد الله بن محرز  
و ابو آنحضرت در اشاخ و رخت خرابی گشت روستای قمیشر خپا که در بدر بجا شده بود و نام شمشیر عبد الله  
بود و نام شمشیر عکاسه چون فروخته شد چون بدست کی از امر معتصم بالله بدو دست و نیار و الله اعلم  
از دلاوران و جانبازان در گاه غنظله بود که اورا غنظله الغیل و غیل الملائکه گویند وی در مدینه  
مطهره بود و در همین شب احد که خدا شده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد  
بیا جنب برشته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب ابوالفضل  
شنید یا غیبیل الله ای کسی بهر این حالت جنابت بی طاقت شد و با حد آمد و مجار به کرد و بسیاری از کفای  
را به رنج فرستاد و شهید شد پس آن حضرت دید که ملائکه اورا غسل میدهند تعجب کرد که این چه حال  
خبر بود حال او را از امر اة می که جمله نام داشت و خواهر عبد الله بن ابی بود پس بعد جمله حقیقت حال  
را کشف کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تنگ کرده اند  
بعضی ایامه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قایلین بغسل شهید و قتیکه جنب باشند از جمله می آرند که  
گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و غنظله از آن فرجه در آسمان درآمد و این  
فرجه بسته شد تعبیر خیال کردم که غنظله شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند که از  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن شنیدم بر غنظله رستم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و

جانب



جمعیه را بر آنحضرت عرض کردم و از عجایب حکایات عمربن جموح انصاری عرض است که چهار پسر  
 داشت که در خدمت آن حضرت در معارک جهاد مبارک مینمودند چون خواست که در غزوه احد وقت  
کنند قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد عجمی و لیس علی الاعوج حج و چهار پسر تو در خدمت آن حضرت  
عسر و گفت خوش چیز است که فرزندان من بهشت روند من پیش شاهنشینم و نگویم او گفت  
در نظر منست که او گر خیمه باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی  
الی اهل بی و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم را عرض داشت  
و گفت امیدوارم که بسای تلک خود در روز قیامت بخیرم حضرت فرمود عذرک الله و لا ینج  
علیک عمرو التماس خود کرد و ایند پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گویند که عمرو بن جموح را در  
جنگ گاه دیدیم که بنوا سید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسر می نیز در عقب پدر مشتاق  
و جنگ کردند تا شهید شدند آمده است که هند را در جموح مرده شوی و پسر خود و برادر خود  
را بار کرده بدین می آورد تا دفن کند شتر نه بر او در آمد و هر بار که شتر را بر جری انگخت و توجیه  
بدین میکرد می سپید یکبار بر انگخت در دو جانب احد در رفتار آمد بنده ای حال را آنحضرت عرض کرد  
فرمود این شتر تو ما مور است و از بند پسر عمرو هیچ سخنی هم نگفته بود گفت آری در عین توجیه  
بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود گفته خداوند ایانگر دان مرا با بل من فرمود آن حضرت  
اینست که شتر بجانب بدین رفت و وصل و یکی از قلائع طلحه غزوه احد قضیه شهادت معصب  
بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی به تریست نهادند معصب  
بن عمیر که نوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا این قیسه ملعون التوجه او شده و بقرب شمشیر  
دست راستش میشد آنست علم بدست چپ گرفته میگفت و یا محمد الارسول الله خلعت من قبله الرسل  
و این ملعون بقرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت معصب با زبان کله را بر زبان آورد و چون  
بازو نواری بسینه خویش منضم کرد ایند باز آن ملعون تیر بر روی زد تا از پای درآمد گویند که این  
آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بر زبان وی گذرانید چون لوار بر زمین افتاد البوالروم برادر  
معصب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت معصب  
تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فانیخ شد نزد حضرت فرمود تقدم با معصب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

آن فرشته گفت من مصعب بن عمیر هستم آن حضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بزرگاری مونسان  
فرستاد بعد از آن ابوالرؤم آن علم را برداشت و تا بدین پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر را  
محابه و فساد می ایشان است بجزت کرد و بجهتد مافر شد بدو را فرستاد او را آن حضرت بعد از عقبه  
بنامیه و در روایتی بعد از عقبه اولی باینه بانصارتا تعلیم کند ایشانرا دین و فقه آموزاند ایشانرا بود  
و می رضی الله عنه از منعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آوردند آرد در دنیا بود  
او را آنحضرت روزی که حرم گو سفند دیگر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانیدند  
اول او را پرست ایان دیدم من او را که میگردید بر سر او می حله بدولت در جسم پس برداشت  
او را محبت خدا و رسول برین حالت که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم در معین  
صوفیه و بیقی در شعب الایمان و ویلمی و ابن خساک و از هر بران میدان جلالت و سپه سالاران  
سعد که شجاعت و هب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگر چه  
در اول امر که مسلمانان بآن غنیمت مشغول گشته بودند ایشان نیز تجارت و مارج دست بر آورد  
ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند و هب و حارث در برابر  
ایشان ایستاد و ثبات قدم نموده و او مردی و مردانگی دادند در ضلال این سال فتره از شر مشرک  
سید ابراهیم صلی الله علیه و سلم شد حضرت فرمود من بنده الفتره کبیت که دفع این گروه پرورد  
و هب گفت انما یا رسول الله پس دست برتر اندازی کشاده عبده هنام را بانضمام آورد و بعد از  
گردوی دیگر از دشمنان پیداشد باز آن سرور فرمود من بنده الکبینه کبیت مر این لشکر او هب  
بازمان جواب داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریز ایند باز ظالفه دیگر پیداشد ندان حضرت  
فرمود من لهولاء و هب گفت انما یا رسول الله آن حضرت فرمود تم و البشر باجنه و هب باین اشار  
خطی مشرک شده و صفت اهل کفر در آن کفار او را در میان گرفته بر خشم نیزه و شمشیر از پاس در آورد و بعد از  
وسی پرورد کرد و حارث بعد از کشتن بسیار بفر شهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است  
که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد بن ابی وقاص گفت که من  
آن دلاوری و بروئی که در حرب احد از هب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس نمیام  
و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بالای سمرقن لباز قتل او ایستاده بود و

بایح البیوت

رضی اللہ عنہ کافی غنک رافض بعد از آن دیدم کہ آن حضرت با اہم جہت بر سر ما ایستاده اور اور قہر  
 نثار و پروری کہ مزی دشت معلم بعلہای سخ و بر پوشید رضی اللہ عنہ و بعضی از ایشان بودند کہ در  
 ہانروز غایت آہمی دستگیر عال ایشان شدہ نور ہایت در دل ایشان رخت چنانکہ عمر بن ثابت  
 بن قہش مردی بود کہ دین اسلام شکی دشت و ہر چند قوم وی ایمان آورده بودند اور ہا ہا  
 و ہستقامت نصیحت بکار دند مفید نمی شد اتفاقاً ہانروز کہ مسلمانان روی بغزوہ احدی نہادند  
 غفلت از دل عمر کشادہ شد و نور یقین در دل وی در آمد سلاح خود برداشت و رو بہ جنگ نہاد  
 و چند ان محار بہ کرد کہ جرح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و شہادت رسید آن حضرت فرمود  
 از من اہل انجبتہ دیگر بیودی بود مخزق تمام از ہبار بنی اسرائیل و مال بسیار دشت و در کتب  
 باقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خواندہ اما حکم الہی عادت پر دین بیودیت قرار و ہستقرار یافتہ بود  
 ہانروز کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بغزوہ احد بیرون آمد و آنروز شنبہ بود و اعیہ اسلام  
 در دل مخزق ہم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و عذر آوردند و گفت بہ تحقیق و درستی و راستی  
 محمد علیہ السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و لغت و سید تاشرف و سعادت دنیا و آخرت  
 نصیب شما کرد و گفتند امروز شنبہ است روا نہود کہ جنگ کنیم مخزق گفت این دین بیودیہ است  
 کہ شریعت محمد علیہ السلام ناسخ آن شدہ پس برخاست و تیغ برگرفت و بہ خدمت پیغمبر علیہ السلام آمد  
 و مسلمان شد و وصیت کرد کہ مالہای وی بعد از وی تعلق بہ از زبان حضرت رسالت ہستہ باشد  
 و باحققاد دست روی جنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا ہر رجب شہادت رسید و احوال اور آن حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم یکم وصیت نمود و در بارہ وی چنین فرمود کہ مخزق خیر بیود و وصل مردی  
 و دلاوری مردان اصحاب این بود کہ جملہ از آن روز دہ کلک بیان گشت و بعضی نساہر و منات کہ ہر  
 بودند و خدمت خزوہ میکردند و آب ایشان رہیستہ اند جہاد با نمودند و قتال کردند چنانکہ سبب  
 نبوت کعب کہ شہر زنی بود پر دل و ہزبری در عمارک و محافل کہ با اتفاق شہر خود زمین عاصم ہر ہر  
 پس خویش عمار و عبد اللہ ہستام تمام نمودن سببہ گوید کہ در روز احد شکی ہستہ کہ مسلمانان را ہت  
 سید ام چون دیدم کہ ایادی اعادی در قتال اہل اسلام در از آب داہن ایستاد و قتال  
 اہل کفر و کفر و قتال نمودم چند تا کہ سببہ زخم من رسید از آن جملہ جہتتی بود کہ درت یکسال بہر کس

یہ

وی مشغول بودم پس دیدم که آن زخم از ضربی که بود گفت این قبیله لعین من سینه بروی خرمسازدم  
 اما او را دهنده بود و در آن فرسای کار گرفتند و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چهار  
 را آورده بود که بجانب او در خود شتاب داد و او را با جراحت او را بریند نسبتی گفت که من اولاد من پیغمبر  
 آنحضرت مقابله میکردیم و محاب منم گشته ام پیش او میگذاشتند و من پس از ششم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از محاب  
 افتاد که او را پهری بود فرمود ای صاحب پسر خود را یکی ده که بسیار قتال است او بسیار است بیگانه  
 من آن پسر برگزیده برگزیده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که از آنجا که تا سوازی از کفار پیشی برین  
 اما کارگر نیاید من تویی پسر او را نام سپاه او میخواند و سواران سپاه او شده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 حال با او پسر را ندانم که در فرمود ای عماره بجانب او در خود شتاب پس من پسر فرموده عمل نموده باقیان  
 را بقتل آوردم و بعد از آن سینه گوید که در آن روز یکی از مشرکان چنان خمی برین زد که خون از آن نچسبید  
 و او در محبت راست و گفت بر خیز و قتال فتعال شما آنحضرت فرمود ای ام عماره طای قتی تویی که تو داری گرا  
 درین اثنا کسی که پسر برین زخم زد از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای عماره این آن کسی که پسر ترا  
 زخم زد نسبتی شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید تا آنکه نوزده بار شمشیر  
 ظاهر شد فرمود که قصاص پسر خویش نتادی ای ام عماره شکر خدا را که ترا بعد شمشیر خویش فرود آورد چشم ترا  
 بشاگرد پاک وی روشن گردانید نسبتی گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت اند  
 رفیقان تو شوم آن حضرت وحی او و فرزندان و شوهر او دعا کرد که اللهم جعلهم رفیقانی فی الجنة  
 ما درم گفت هر صلیبی که بعد ازین دعای من رسد پاک ندارم و گویند که نسبتی در سر که مسلمی که اب نیز حاضر  
 بود میگویی نسبتی که در روز با مسلمی استم که ناگاه یکی شقاق شمشیری برین زد و بگفت مرا بیندخت  
 چند سوگند که با وجود آن از قتال باز نگذاشته بعد از آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله  
 را دیدم که پسر او ایستاده شمشیر خود را از خون آن ناپاک پاک میکرد آن گاه سجده بیست آورد و بعد  
 بر اوست وی مشغول شد سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایز بودی از شقاق  
 گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد و چه زن شیر که از پیشه بیرون می آید و میگوند که شیر می آید  
 کسی نمیگوید که این ماده است یا نه و عمل محاربه محاب و قتال ایشان بکفار درین غزوه و  
 گذشته شدن و جان فدای آن حضرت کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاد بر آنچه مذکور شد

و صل

۱۷۴

اما آنچه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم از شدت و محنت و ایذا و آزار نفس خاصه وی رسیده است  
آورده اند که پنج کس از مجار کفار لعنهم الله با یکدیگر معا بد نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم  
قتل آرند یکی عبد الله بن قیس که انجو و اقلطه و اشدر این قوم بود و عقبه بن ابی وقاص زهری بر او  
سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست افت  
و عبد الله بن شهاب زهری و ابی خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از جمله بودند  
و اینستند این اشیاء که وی صلی الله علیه وسلم بردست ایشان کشتنی نیست و تا تمام کند دین با وی  
نیاید و این وی بر او بیان از عالم رفتنی نیز بدو ان لطیف انور انور انور انور انور انور انور انور انور  
الکافرون و این قبیله چون چند ان سنگ بران درج رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که خنثی  
سبک او خون آلوده گشت و علقهای خود در خسارها پودش گشت و جهان شکست که او را  
بن الخراج دندان پیش خود ابریک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد  
و حلقه خود نهاد و آنرا از روی آن حضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر بر آمدن آن دیگر کشید  
آن دندان جسم بیفتاد و بدین جهت او را ستمی گفتند و پیشانی نوزانی وی شکست و خون از آن  
روان شد و بر می آسش و نقش دو دین گرفت و آن حضرت بر دای طهر خون را پاک می کرد و میفرمود  
چگونه رستگاری یا بند قومی که کردن این پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی سزاوار  
بسوی خدا بجز بیل آمد و این آیت آورد پس لک من الامر سی او یوب علیهم اولیعد هم فانهم ظالمون  
نیست در این کار چیزی یعنی تعزنی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهر خنثی  
و رجوع کند بر ایشان بر حمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان عالمان اند و نیستی تو مگر بنده ما  
باند از جهاد و این تادیب و تهنید نفس مقدس آنحضرت است که بسا در جمع به بشریت کند و از  
دائرة عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در اینجا هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت و عا  
سبک و بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد  
و میگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و سفید شود که اگر از این خون چیزی بنزد زمین افتد هر آنچه  
نازل گردد از آسمان عذابی بر اهل زمین که پاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین زود بعد از آن  
خبرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوند ایام زمر قوم مرا که بدستی ایشان نمیدانند مرا و ایشان

حقیقت حال مراد علی بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زین نرسیده  
 آمده و دندان مبارک پیشین از جانب تشیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر مرقع آنحضرت  
 زد و مجروح گردانید و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پرانوار رسید  
 صلی الله علیه و سلم روان مشد برین مالک بن سنان و بان خود را بدان موضع نهاده خون میکشید  
 و فروی برد پس مردم در آن تکلم کردند آن حضرت فرمود کسیکه ماسک کند خون مرا رسد او را  
 آتش دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن حضرت  
 می شستند علی بسر خود آب آورد و فاطمه شست و شوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد  
 پس قطعه از حصیر سوخت و خاکستر آنرا بر جرحت ریخت خون با ایستاد و گفته اند که بعد از آن  
 آن حضرت دو اسبگرد جرحت خود را با استخوان بوسید و تا باقی نماند از آن اثر و در وقت الاحیاء  
 از شیخ ابن عباس نقل کرده است که در شرح صحیح بخاری گفته است که عبد الرزاق از عمر از زهری  
 روایت میکند که گفتند ضرب شمشیر روی مبارک حضرت زود و حق تعالی او را از شرمه نگاه داشت  
 و گفته اند مراد از حد و سبب حقیقت آن باشد با سبب آنست در کثرت و منقول است که این قیسه  
 ملعون که شمشیر خود را آن حضرت کرد صلی الله علیه و سلم و از ضرب آن لعین و نقلی سلاح خود که دهن  
 پوشیده بود در کوی که در آن نزدیک بود بلا لعین کنده بودند افتاد چنانکه چشم مردم پنهان گشت  
 و از تواریخ شریف تراشیده شد و از بنی آن میشوند ملعون آوازه در انداخت که محمد گشته شد و  
 گفت الله علیه نیزند اگر که تحقیق محقق گشته شد و ابوسفیان گفت ای معشر قریش کدام کسی از شما  
 هم محمد را با خنجر رسانید این قیسه ملعون گفت من اورا گشتم ام ابوسفیان گفت ماسوا دست  
 تو کنیم چنانکه غنیم مبارزان خود را مسوره میگردد و مانند چون آنحضرت در کوی افتاد طلحه رضی الله عنه  
 در آمد و آن سب در او بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا  
 دست آن حضرت را صلی الله علیه و سلم گرفت و در کرد تا بالا بر آمد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 برین پنجگس که مذکور شد زد و ما کرد که سال بسیر نیز بعضی از ایشان همدین بر روز گشته شد و بعضی  
 چهاران سال بقبر منم شتافتند اما این قیسه آن رگ ملعون شمشیر آن حضرت زد و گفت بگیر این  
 ضرب را از من که من این قیسه ام سید سبل صلوات الله و سلامه علیه فرمود انک الله و اولادک



تو از ذلیل گرداناد ترا خدا تعالی گویند در زبان سالی بر سر کوهی نزدیک مکه گوسفند در خواب بود  
 که حق تعالی فوجی را از استاد ماساخ را برابر بشکرم دست نهاد و از طلق وی بیرون آورد که آنی  
 روضه الاحباب و از ظاهر و روشش این عبارت معلوم میشود که این قضیه هلاک ابن قتیبه در روز احد  
 تا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و عیادت معراج النبوة نیست که بعد از مراجعت مشرکان بلکه  
 روزی این قتیبه بر سر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسیدند  
 و اما ابی بن خلف آن حضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خودم بودم بود این اندیشه در  
 دل وی یقین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد میخواست که بر  
 آید از حجت آنکه کشته شود و ابو سفیان او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را این چنین بیان  
 کردی و دخل سیران بهر بود چون قتیبه قبول کرد و در خدمت مراجعت بلکه یافت تا فدیة او بکنند  
 آن خیاب روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد سبی دارم که او را تقدیر داده خواهم و اقرار شود بر  
 اسب سوار شد و جنگ توایم و ترا بقتل آورم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آورم و در حالیکه بران  
 اسب سوار باشی و قتل تو بر دست من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق  
 و بد بخت ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت یکشذیر اگر وی واجب القتل خواهد بود حقا  
 و در روز احد آن حضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را بخیر از خلف من  
 ندارید اگر به میتدگی آید اعلام کنید مرا تا گاه در آخر جنگ بران اسب خود سوار شده پیدا شد چون  
 نظرش بران حضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ای اگر تو مرا  
 از دست من نجات یابی این عیای خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت  
 کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی ما را که بر چه  
 حمله آریم و او را بدو رخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زیرین العوام آنجا ایستاده بود  
 آن حضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن اعصم گرفت و بجانب ابی انداخت بود  
 هم نیزه از وی سبانه و بجانب وی انداخت و برگردن آن شقی آمد بالفور عثمان سپید گردانید  
 و بقوم خود طلق گشت و خود را از اسب بندخت و لبان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفتند  
 که خرم تو جز خراشی بیش نیست اینهم خرم و فریاد برای چه میکنی گفت میدانند که این خرم

از ضرب کیمت من میدانم که ازین خشم جان بسلاست هم نحو خشم برود اگر این زخم که من تنها  
 دارم بر تمام اهل ذمی امان بودی همه یکبارگی بر دهنم زیرا که محمد علیه اسلام مرا خبر کرده است که کشنده  
 تو من خواهم بود و گفت محمد اگر انصاف بر روی من می انداخت می گشت مرا همچنان فریاد میکرد  
 یا پیش از رسیدن مشرکان بیکه در مرالطهران که یک منزل است از که مظهر بدوزخ رفت و در آنجا  
 از دو استدی می آورد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مروانی بن خلف بطن رابع و گفت  
 من سیر کردم بطن رابع بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتش پس هیت خوردم من  
 ازان پس تا گاه بیرون آمد ازان آتش مردی در زنجیر کشید آن زنجیر را و فریاد میزد از آتش  
 و مرد دیگر میگویی مرده اورا آب که ابن قتیل رسول الله است صلی الله علیه و سلم این ابی بن  
 خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپ می آخت تا ناگاه  
 ابو جانه بیا ضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم نیست که بلا  
 آن کی شد عبد الله بن شهاب در معراج گفته علی الاجلال که بقیه آن پنج نفر می شنوم نیز بعد از آن  
 سال باقی وجود هلاک گشته و وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آباد  
 ظلمه و علی ازان متعاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیاء در حیات است با یاران  
 مستوجب شعب احد شد و خواست که قلعه کوه بر آید بحیث ضعفی که بسبب جراحت و کوفت بدن  
 بذات بابرکات عارض بود میسر نشد ابو سعیدان با جمیع از مشرکان خود گفتند که از طرفی دیگر بر بالا  
 کوه رفت بر ایشان استغلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آن حضرت دست مبارک  
 بر ما برداشت و فرمود اللهم لا تقدر ان یعلو ناحق لتعالی نگذار ایشان را از محل خود بیشتر تا نماند گفتند  
 بروایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سرزاد بر ایشان گرفتند و با آن گروه گفتند  
 نمودند و ایشان را از آنجا دور گردانیدند پس آن نامردان در محن معرکه با طراف و جوانب بیشتر تا  
 و سیر و تفرج میکردند و جز با نیوانند و نه با خوشی و شادمانی مینمودند و زنان ایشان مثل هند غیر  
 او در میان کشتگان اهل اسلام درآمد و بغیر از خطبه غیبیل الملائکه دیگر کشتگان را مثل ساقند  
 و شکم های کشتگان را شکافت مگر بیرون آوردند و گوشش مینی شهیدان را بریده و در رشتها کشیدند  
 و قلا و پا و دست بند با ساخته و دست و گردن خود دور آوردند و سبب شارسا سخن خطبه آن

و



انشاء الله تعالی در چون مشرکان بکفر رفتند مسلمانان تنفص کشتگان خود پروردگنده آن حضرت از حال  
 حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر کفایت آورد پس رفت و پسر حمزه ایستاد  
 الی آخر القصد و روایت که آن حضرت فرمود که کبیرت از حال سعد بن الربیع بن عمرو نصاری  
 عقبی بدی که از زبان او و خندان درگاه بود خبر آورد که از جمله اعیاست یا از زمره اموات یکی از  
 انصاری نقتیش تنفص آن نبی سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات برقی مانده بود  
 سلام خواجه علیه السلام بدی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد گویم  
 زیرا که الله بنا یا رسول الله انفس اجزئی بیاعن است مزد در نزد خدا تعالی از جانب مای پیغمبر  
 خدا بترین مزدی که دلو پر پیغمبر است از محنت وی و همچنین پاره از من سلام رسان و بگو که اگر در  
 فرمانبرداری و خدمتگاری پیغمبر فرود نشیر کمیند شمار در حضرت سید اعوذ بل هیچ غدری نخواهد بود این  
 گفت و جان بحق برد این آن مرز بنماری از مزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد  
 فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله انچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر  
 میگوید و عدد میخورد بر این یقین حاصل شد به نعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و شایسته  
 که در ترقیب آثار و نمود انوار او پرده بر اندازد و دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که شیعه  
 را در آن وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی نگذاشتند و چیزی نماند که دیگر آنرا  
 با ذل بیات بکشاید و نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است با اختیار و اختیار دیگر  
 همه فروع آن و فرود تراز است در حکایات مشایخ آورده اند که حریری شیخ ابو عبید الله بن  
 گفت ایشان جزال روح و لا تعری بات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده  
 بعضی از این حدیث و پسر بر آنند که آن حضرت او را بر حمزه نماز گذارد و بعد از آن جنازه هر که می آورد  
 پیش حمزه می نهادند و باز که از او تا بهفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نیز اکثر ائمه حدیث است که نماز  
 بنماز گذاردند و از ایشان فییه بر نسبت و تنفییه بر آنند و این صحبت بطول و تفصیل در شرح سفر مسجود  
 بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل فرمود و جسم با جامهای خون آلود  
 فرمود تا دفن کرد و فرمود فریادی قیامت حق تعالی بشانم برانگیز اندر حالتیکه خون از جرات  
 ایشان بس بود ز سر زنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتل را از اینجا بجا آورد

نبرد و اگر کسی قتل خود را بجای دیگری برده باشد باز اینجا بیار و چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را  
 که عبد الله بود بدین مظهر برده بود حکم کرد تا با صبر باز آورد و فرمود تا بعضی از شهدا که میان ایشان  
 زیادتی لغتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از آن جمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده  
 او بود در یک قبر نهادند و کنگر در بعضی کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن پیشتر  
 خوانده بود بالاترین کجی نزدیکتر نهادند و در آخر روز بینه بازگشت و مردان و زنان هر کس  
 با استقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذوات آن موصی و مال تمامه امانی  
 و آمال و طاعت شکر گذاری بجا آوردند و هر که هر چه میسر بود رسیده بود در جنت سلامت  
 آن حضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا  
 رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان او کشته شده بودند می پرسید  
 که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن بیچکس باک ندارم و غسل نخورم سف  
 من و دل گزنده شدیم چه باک چه غرض اندر میان سلامت تست یا چو نتواند ایم یعنی هر دو ایم  
 و چون بقبلیه بنی عبد الاشمل رسید که سعد بن معاذ از آن قبلیه است کشته شد رفیع مادر سعد  
 بن معاذ بیرون آمد و می شنافت تا دیده بحال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 روشن گرداند و آن حضرت بر اسب سوار استاده بود سعد بن معاذ عثمان اسپ می گرفته گفت  
 یا رسول الله مادر من است که بلازمست حضرت تومی آید فرمود مر جاها پس بیاید تا نزدیک حضرت  
 ویدیدار مبارکش شرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا سلامت یافتم هر چه مصیبت  
 باشد نوش توان کرد سعید رسل تعزیت پس روی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ارم سعد شارت  
 با و ترا و بشارت ده اهل خود را که شنگان که شربت شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت  
 و پسر و تفریح بینان در شفاعت ایشان در شان الهی ایشان قبول شد گشت یا رسول الله  
 راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جامی تعزیت است نه تعزیت و گفت یا رسول الله  
 حدیثان باز ماندگان ایشان دعای کن فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و فرمود هر  
 مخرج باشد بخانه خود رود و علاج مخرج خود بکند و همراه من بجانه نیاید و جرحت در اهل نبی سهل  
 بسیار بود و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آن حضرت تا بخانه شریف می آمد

تا وی را بچانه رسانید و بتزل زولش باز آمد آورده اند که چون معصیت زدگان ب استقبال آنحضرت  
 بیرون آمده بودند قائم و ختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند  
 هر چند شخص نبودند خود را درین میان ندید صدیق را پسید پدین کجاست که او را در لشکر  
 نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواجہ رسید  
 پر زور آمد پیش آمد و عثمان مرکب خواجہ را بگرفت و گفت یا رسول الله پدین کجاست که او را در لشکر  
 که من پدیر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بومی خون من آید و اشک از دیده وی ریزان گشت  
 و یاران نیز موافقت او در گریه درآمدند بعد از آن گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم  
 تقریر فرمائی گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیارد و دروشش و ناله آن غصیغه  
 زیاده گشت و در اینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 بعد از نزول فرمود از اکثر خانهای از انصار آواز گریه زمان شنیدند که از خانه حمزه فرمود لکن حمزه  
 لا بوالکی له یعنی حمزه زمانی که بروی گریه کند ندارد و انصار چون این سخن شنیدند زمان خویش  
 را گفتند که نخست بچانه حمزه روند و بر روی بگریند آنگاه بچانه خویش آیند و بر پشتگان خویش گریه کنند  
 زمان انصار میان شام و نهار بچانه حمزه آمدند و تا نیم شب بر روی گریه کردند آنحضرت خواب نشد چون بیدار  
 آواز گریه زمان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زمان انصار بر غم توی گریه  
 پس دعا کرد آن حضرت فرمود رضی الله تعالی عنکم و عن اولادکم اولادکم این چنین است  
 در معارج النبوة در روضه الاحباب این زیاد کرد که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این بود  
 که زمان بیایند و بر حمزه گریه کنند و منی کرد از توجه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بقدم رسانید  
 اتسی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق یقین که ظاهر آنست که گفتن آن حضرت این  
 کلیه را لکن حمزه لا بوالکی له مقصود از آن ماست و تا لم و غریب و معصیت حمزه بود که کشته شد  
 بجای آنکه معلوم است و غریب دیگر که کسی هم ندارد که بروی گریه کند و گریستن بی توجه ممنوع است  
 و انصار بجهت مبادرت با شتر ضارب الله ایشان در بیابان این فهمیدند که مگر مقصود آنحضرت  
 آنست که زمان بیایند و بگریند و آن حضرت نیز چون از جانب ایشان معنی شتر ضارب ایشان  
 کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد از آن و مبالغه نمود در آن و تواند که



دوران نوحه جسم سیاح باشد پس شرح کردند این حکم را و ائمه اعظم و سعادت رسیده که در جنگ احد  
 بمقتاد کس از مسلمانان قتل آمدند چهارتن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از  
 کفار نگون ساز و قریب سی بی کس بکینم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این سعادت  
 با از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد ولما اصابتکم مصیبه قد صدقتم علیها  
 انی بذقن مؤمن عندکم چون رسید شمار مصیبت یعنی قتل و جرح و کشته شدن بمقتاد کس از  
 شمار روزا حد تحقیق رسانیدید شما و در برابر آن بدشمنان روز بدر قتل ستمین اسیر حسین بگو  
 محمد رسیدن این از نفسها شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده تسخیر مشروط بود به شما  
 و مطاوعت با اختیار خروج از مدینه مطهره فی الوقت و انتظار امر و اذن آن حضرت چنانچه در اول  
 قعه احد گذشت یا اختیار کردن نذر روز بدر اگر چه کشته شوند بمقتاد کس از شما چنانکه در غزوه  
 بلدند کور شد بعد ولداری مؤمنان داد و گفت ما اصابتکم یوم التقی و جمعان فباذن الله یعنی  
 آنچه شما رسید از هر میت و قتل بقضای حق شما بود و مؤمن چون بدانند که آنچه بوی میرسد از شما  
 خداست سبحانه و تعالی حاصل گرداند و اذن از ان قسلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در  
 خبر آمده است ایمان بقدر غم و اندوه رازا کل گرداند و فصل و آن حضرت در شان شهدا  
 احد مخصوص بعد از ورود احادیث که فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان با  
 عالم انتقال نمودند در آورده حق تعالی ارواح ایشان را چون همان کسب و هر روز آن بختیهای بهشت می  
 و از انهای آبی می آشانند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانه های بهشت بستانند  
 و گاه ستانها همیشه بطیران میانند و بعد از آن که از میوه بهشت فارغ می شوند شایانگاه بقنادیل  
 طلا که آویخته شده اند بساق و کفش باز میگردند و چون باین دولتها مستعد گشته و باین ناز و نعمت  
 رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که اللهم کبیت که مقام بابر ادران ما برساند و از حضور مصیبت  
 و رفاهیت عیش و طیب و آکل و مشرب ما ایشانرا آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند  
 و بزل تجود و روز جزا و جواد تقدیم رسانند و خود را از امر از این سعادت و وصول درجه شهادت محال  
 ندانند حق تعالی فرمودن که پروردگار شما مقام شمارا با ایشان برسانم پس این آیت فرستاد  
 ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله موتا ملیا حیاء عند ربهم هم یهدونهم فی حقین بما انتم من قتلوا

بسم

و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید لطلبید  
شهادت و ای جانبازان از من هر چه نخواهید گویا بسوی سواد ای پروردگار ما می خواهیم که در راه  
ما را با حسا و ما با گردانی و ما را بدینا فرستی تا در دنیا تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که هر کرا با قبض  
کردیم دیگر بار بدینا فرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که از روی حیات دنیا بقصد حصول شهادت  
دیگر بار چه فائده میکند همان جواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود باری نیست  
جوابش آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد بجز آنکه شکر لازم  
و توفیق تصور ذوق و لذات شهادت اگر چه نظایر در صورت الم می نمود ایشان را باعث طلب  
آن دریافت آن بار دیگر میشود و تواند که مقصود ایشان بیان نفیست این نعمت و اظهار  
رضا و شکر بر جزای که بران یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نخواهم داد از روی نیندایم و  
بالا تر و خوشگوار تر ازین نعمت نیندایم و اگر سنجوا سیم همین را میخواهیم و این خود حاصل است  
فانعم و این در عالم بزرخ است بیجا و دیدار آخرت است و اگر آرزو طلبیدند که بالاتر از همه نعمت  
و ظاهر حدیث و آیت است که حیات شهادت حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی در روحانی  
چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلم علیه و سلم اعلی است  
و اکمل از ان است و این مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی و یا را محبوب که در اصول  
دینی مظهر نوشته شده است تفصیل هر چه تا مستر ذکر کرده شده است و اگر خدای نخواهد در ذیل  
ذکر وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر چند می از ان تا کور گردیدیم گفته اند در آوردن  
ارواح در جنت بطور نیز طریق تعلق ارواح است باید که آن تصرف و مدبر باشند در آنچه ابدان طلب  
صلوات قبول تمیر و تصرف ارواح انسانی دارند و لازم می آید متعین ایشان که از مرتبه ایشان  
بر شیء حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریق وضع جواهر است در منادیق و ظروف که متعلق او یک  
برین تقدیر شکل میشود و تلذذ و تنعم ایشان بعمیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات و محاسن است  
مگر آنکه گفته شود که این جنت بطور ابدان انسانی است که در ان محاسن انسانی ابداع نموده خواهد  
گوا با آنها آید مانند بر صور بطور چنانکه در دنیا صورت دیگر داشتند در اینجا بر صور بطور اند و لیکن در اینجا  
تو جسم شایخ است که روح از بنی بی بی دیگر متعلق شد نه شمس صورت این بدن معانی

درایح النبوت

صورت آن بدست و دفع این تو محسوس است که لطیفان متلخ در دنیا است که سطل خشو نشسته  
 و بیخانه چنین است بلکه این بدن در بزخ که مودع است در آن و متعلق است بان بطرف میگرد  
 در بدن اصلی می در آرزو کذا قبیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل متحد با این طیور میازند و این شانی  
 و مخالف ظاهر حدیث است که فرمودید فضل فی جوت طیور و میتوان گفت که شاید در عالم بزخ  
 بر مرتبه طیور بگذرانند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بر مرتبه انسانی برسانند و الله اعلم  
 بحقیقه الحال در موهیب لدرینه میگویند که حافظ غمادالدین بن کثیر می آرد که گفت روایت کرده  
 شده ایم ما در سند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مبره مومن را که روح وی در بهشت  
 می باشد و بجز دور وی همه بیند آنچه در دست از لغت و سرور و شادمانه میکند آنچه آمده  
 گردانیده شده است برای وی از کرامت و مردیت این حدیث با سند صحیح عزیزی که جمع شده  
 در وسیع امام ائمه اربعه ارباب مذاهب بتنه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک  
 از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائر است که  
 میخورد از درختان بهشت تا آنکه بازمی آرد خدا تعالی او را به سوی جبهش روزی که می انگیزد او را  
 پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن می باشد بر شکل طائر در بهشت و ارواح شهدا می باشند  
 در حواصل و جوت طائران بنز پس ارواح شهدا مانند راکب است نسبت با روح موم مومنان  
 فقال الله الکریم آن بینا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از حب  
 احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بقدم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشانرا خبر گردانید  
 از اجری و قوایی که برودگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از آن این آیت بخواند نذر حال  
 صدقوا ما نادی الله علیه من ففی نجه و منهم من یظن و اذابی نرده رضی الله عنه مروی است که حضرت  
 صلی الله علیه و سلم روزی که بارت قبور شهدا را احد کرد و گفت ای شهید من برای پرستش بدرستی  
 درستی بنده تو در رسول تو گواه است که این جماعت در طلب فدای تو شهید شده اند و بعد از آن  
 فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و نیت و سلام کند مرا ایشانرا ایشان جواب می گویند تا روز قیامت  
 و منقول است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بزبانت شهدای احد رفتی و گفتی سلام علیکم یا صبیح  
 قسم عقی الدار و بعد از وی ابو بکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل سلوک میباشند و فاطمه زهرا

گفت که روزی در صحای احد میگذاشتم گفتم سلام علیک یا محمد رسول الله آواز شنیدم علیکم السلام  
 در چو بگفتم ویرگانه و عطف بن خالد مخزومی از خاک خورد و ایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد  
 رستم و با من غیر از دو غلام که الان مرا نگاه میدارند کسی نبود من شنیده بودم که رسول خدا صلی  
 علیه و آله فرمود است که ایشان سلام کنید که زنده اند و در سلام میکنند پس سلام کردم و جواب شنیدم  
 و گفتند برکتی که با شمارازی شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت پس زود سوار شدم  
 و روان شدم و اخبار و آثار در فضل شهداء رضی الله عنهم جمعین بسیار آمده آورده اند  
 که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهداء واقع شد همچنان تر و تازه مثل غنچه های  
 گل با کفنهای بودند گوی که وی روز دفن کرده اند و بعضی از ایشان را دیده اند که دست بر احوست  
 نهاده اند چون دست از احوست بر گرفتند خون تازه از جرحت بیرون می آمد چون میگذاشتند  
 دست بر روی موضع جرحت میرسید و از قانع که موجب کشف این قبور شریفند یکی آن بود که  
 قرابت یکی با عینی مدفون شده بود بصحیح اجازت که یافته بودند از آن حضرت صلی الله علیه و آله  
 با ولایت دامن باقیاس در جهاد آورده و جدا دفن میکردند بعضی جهت سیلی که از بعضی ادویه رسید  
 کشف می گشتند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر جهت آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود  
 عینی از خود استنباط کرد از طریق این شهید مقدس روان کرد و اکثر قبور شهداء جهت آن کشف  
 شدند و شهداء را از قبور بیرون آوردند در تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمه الله علیه در  
 شفا السقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده نقل شهداء از مواضع قبور ایشان ساحی  
 بقدم سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب رسید و خون از وی سائل شده آورده اند که عامل او در روز  
 حفر عین در مدینه را آورد و اد که عین سید المومنین می آید هرگز آمده باشد بیاید و از آنجا نقل کند  
 و در باسی دیگر بر دو الله اعلم آورده اند که چون ابوسفیان و مشرکان از حرب احد بگام مراجعت نمودند  
 از بازگشتن خود ایشان گشتند و گفتند که جمعی کشیدیم و لشکری جمع کردیم و نبی عظیم در محمد علیه السلام  
 انگذیم و خیار اصحاب او را کشیدیم و هنوز کار تمام نکرده بگشیم معلوم است که برگردیم و اصحاب  
 او را تمام ستاسل گردانیم بعد از آن بکه مراجعت نمایم مگر من ابی جهل در نیاب موافق ابوسفیان  
 بود ولیکن راسه صفوان بن امیه مخالفت افتاد و گفت این رای نیک است شاید که محمد علیه السلام

باز

در اصحاب وی بجهت بیعتی که با ایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام از شما  
 اوس و خزرج را که در احد حاضر بودند جمیع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی در کشتن بلوغ در میان  
 بتقدیم رسانند و بر شما دست نیابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه بر عکس افتد چون  
 این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف و رغبت در دل  
 مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه  
 که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا مذاکره کند که حکم الهی تعالی است که بجهد مشرکان ایشان  
 و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیامد مگر غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که در محاربت  
 احد بجهت محاربه و قتالی که کرده اند زنی و ضعیف طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد و بدانند  
 که با داد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر بودند تعلق نیستند صحابه  
 چون شنیدند که حکم الهی چنین است که انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند و جابر بر جراحت  
 بسته شدند و مفتی محاربه گشته و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده بر سر راه آمدند  
 ایستاد و رشک اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لادعای ربهم  
 من بعد ما احصاهم القح للذین احسنوا منهم و انقواجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تهمه خیال  
 پدر در احد حاضر شده بود غرض کرد که مر این اجازهت کن تا درین غرض لازم باشم پس اجازهت کرد  
 او را و جز او را از غنیمه حاضران احد هیچکس را اجازهت نکرد و این ام مکتوم را در مدینه بمطهره خلیفه  
 ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب و بر وایت با بوبکر صدیق داد و رضی الله عنهما جگر الاراس که نام  
 موضعی است بر سه میل مدینه بر بسیار طریق که بدی بخلیفه زود رفتند چون شب شد فرمود تا با  
 محل آتش افروختند و ظاهران برای تخمیل تکثیر شکار بودند و نظر بر امیان تا مشرکان آنرا بشنوند  
 و بپوشند و خوف و هیمت با ایشان راه یابد و الله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بفرقت اسلام  
 مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت مجتبی داشت زیرا که بنو خزاعه خلفا و هم سوگند آنحضرت  
 بودند در آن آوان بیکه میرفت در حمراء الاسد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات کرد آنحضرت  
 تعزیت اصحاب رسانند و توجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی  
 پرسید که چه خبر داری از محمد علیه اسلام معبد جواب داد که محمد علیه اسلام با جمعی کثیر از مفسدین معرکه

احد و غیر ایشان مقصد، مقام از شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در عمره الاسلام گفتم  
 گفتار گفتند که این چه سخن است که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور نیست  
 که پیش از آنکه ازین منزل حلت کنند تا حیضا سپان لشکر اسلام را بقتل بر پوشیده نماند که حضرت  
 غیر حاضران احد را همراه نکرده بودند چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار حرکت  
 احد و غیر ایشان بیرون آمدند و سوگند دروغ خورد و بران ظاهر این را دروغ مصلحت میفرمایند  
 کرده با درگمان او همچنین بود و تشخیص حال و تحقق آن نامنوده گفت با آنکه دران زمان درنی  
 نداشت گفت آنچه روی نمود و الله اعلم و مشرکان را از غیر و همی قوی و خوبی تمام بخاطر راه یافت  
 بتجلیل تا استروئی بکند نهادند و معبدنی الحال قاصدی بجزت فرستاده صورت حال را عرض  
 داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بدین فرستاده که مسلمانان برسانند که با بوزم قتال  
 و استیصال شما متوجهیم بسیار باشید و تبر سیدان قوم بجز از اسلام رسیده سخن ابوسفیان را  
 با مسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسنا الله و نعم الوکیل و با نسیخی فرستاد  
 آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسنا  
 الله و نعم الوکیل و در اینجا تشبیه است که موسی را چون طوفی در اسی از دشمنان راه یابد این کلمه را  
 بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیه ماثوره این کلمه زیادت آمده لغسم المولی و لغسم النعمیه  
 و در اینجا بوغره شاعر که از جمله اسیران بدر بود و او را همانابی اخذ فدویه آذاد کرده بود در شب بگریه  
 دیگر جنگ مومنان نیاید و می نقص عهد نموده در غزوه احد جنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد  
 پس آن حضرت حکم بقتل وی کرد و قنبر مودلایلیغ المومنین حجر مریمین گردیده نشود مومنین  
 از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که واجب بقتل بود و ایزدای مسلمانان میکرد  
 گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر همدس شش ماه از هجرت که  
 که اول سال چهارم است سریه رجیع است مرزبیل را میان مکه و خسفان در ناحیه حجاز و چون  
 در قریح این قضیه در قریب آن بود تشبیه کرده شد بدان درین قصه حدیث مفصل و قاره که نامش  
 موضع است اول بفتح عین جمله و سکون ضا و جمله و سکون حجه در آخر لام و ثانی بقاف که  
 را و مخففه و دیگر سریه بیرون است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن بیاید و در وی ذکر



رعل و ذکوان است محمد بن اسمعیل گفته که بر صبح در آخر سنه ثانیه است و بر معونه در اول سال  
 چهارم و وقوع این دو سریه قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب بر صبح و بر معونه در یک شب  
 و سیاق ترجمه بخاری و حسم است که بعثت بر صبح و بر معونه یکی است و همچنین است چه بعثت  
 بر صبح سریه عاصم و حبیب است و اصحاب ایشان و این بمغسل و قازه است و بر معونه سریه قریب  
 و آن بار رعل و ذکوان است و بخاری هر دو صبح کرده از جهت تقارب اینها یکدیگر و مراد غاصبت  
 است بخاری که هر دو یک قضیه است بر قید اما بر صبح تفصیلات است که بعد از امر اجبت از احد سفیان  
 بن خالد ندلی بضم با فتح ذال صحبه بخاری بفتح لام و کسر آن و سکون حار جمله که از شقیار ماش بود بخاری  
 از مغسل و قازه بلکه از براسه تمهیت قریش که صورت مخفی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بودند  
 و چون آمد شنید که سلاقه بیت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوا و کافران بود  
 و شوهر و پسرانش کشته شده بودند تا اگر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود  
 یار دمه شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج البتوت همچنین واقع شده و ازین عبارت معلوم میشود  
 که تدر سلاقه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضه الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود  
 که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران او بیند یار او را صد شتر خوف یدهد و او را چهار پسر بود  
 و رای عاصم بن ثابت کشته بود یکی را طلحه بن عبد الله و یکی از زبیر بن العوام ازینجا معلوم می شود  
 که تدران زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معال عاصم بحبت آن افتاد که آن حضرت که عام  
 را که همراه سریه فرستاد بر هر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع دران افتاد که مقصود این  
 زن حاصل کند و صد شتر را بدست آورد پس منصوبه بر آن بخت و هفت کس از اشرار قوم خود  
 بدین فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را با  
 همراه کن که قوم ما را تعلیم شرع و احکام نماید شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلاقه اند  
 کس را همراه شما کند که مدعا را از آنها براید پس هفت کس از قوم مغسل و قازه بدین آمدند و گفتند  
 یا رسول الله ما مسلمان شدیم و قومی از قبیل ما با سلام در آمده اند اما جاعل عن انبایان خود بفرست  
 باقران بر باخوانند و احکام شریعت با اموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد  
 و قتل پسران سلاقه و تدر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آنرا نوح ذکر کرده اقتداء از همین حاکمه

که فرستاد آن حضرت سریه را و اسپه گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سوره  
سیان خسفان و مکة الی آخر القعدة و برین طسریق در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد  
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت باینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند  
و تقرب فرستادن عاصم را با سریه باین طسریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاحقح که  
پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و سعادت نهادند و در صحیح و مساباوی تهلط  
نمودند و با عاصم سیلقتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس  
آن حضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و حبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن  
طارق و خالد بن ابی البکر و زید بن الدثیمه بدال مفتوحه که سه شکره در میان بودند و عاصم را  
بقول صحیح و بقوله مرثد را اسپه گردانید پس آن ده کس از صحابه آن هفت منافق از عقل  
و قاعده سلاجه بر داشته قدم در راه نهادند تا بموضع رسیدند که آنرا دیده گویند میان خسفان و مکة  
یکی از ان منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و بانی  
اصحاب خبر داد و آن سگ جنمی قریب بدو بست ملعون و دیگر در روایتی قریب بعدتر اندازد  
وجه توفیق سفیان دور روایت آنکه درین روایت غیرت سیر اندازد از راه اعتبار نکرد و روی بقصد مسلمانان  
آوردند سحر گاری بود که عاصم با اصحاب خود بموضع که قریب جمع بود فرود آمدند و از خرمای که از دیده  
مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت این سعد بن حبیب آمده  
که چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه بستند بعد از یافا بر وزن جعفر تل بلند  
و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد  
ظاهر در اینجا هم تقریبی جدا شدن آن کافر ملعون در یافته باشند که در مقام فریب و دعاست  
زنی از بنو لویان که در آن نواحی گو سفند ان همه چو پدید بر سر آب جمع رسیدند و یک در آنها خرافات  
گفت و الله این و آنها تر شریست چه و آنها تر خرمی خرمی خرمی می باشد باین نشان ایشان  
گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب جمع بی برگ  
و آن بدر میوم که در راه جدا افتاده بودند پیش پیش کفاری آمد خالد بن ابی البکر با عاصم گفت که  
ای ابو سلیمان همان تو را فریب دادند عاصم تصدیق او کرده یا را از بر قتال ایشان تکلیف کرد

و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله کنید کاقران  
چون دیدند که مسلمانان در صد مقاتله اند لغیبت آغاز کردند که خود را بکشتن ندیدید که شمارا  
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر نعمتیم از دین خود  
و جان و ادن بر سر دین کار است گفت ای عاصم شتابی نکن و خود را بکشتن مده که ما ترا  
امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنیم دوست بدست هیچ کافر می  
ند حسم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواستم که عفو هیچ کافر را بر ما ننهد و من  
شینه ام که سلاقت زن طعم نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خور و پشتر گفت خداوند از  
از احوال با پیغمبر خود را پس استجابت کرد خدا می تعالی و عاصمی او را و خبر داد رسول خود را با آنچه رسید  
با ایشان از مصیبت و محنت این گفت بنیاد تیر انداز من کرد چون تیرهای او تمام شدند بجز  
مقاتله کرد تا نیزه اش شکست و بعد از آن تیر بر کشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت  
خداوند من و اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز حیدم را از مشرکان محفوظ دار پس  
تیر باران کردند کاقران و عاصم را شهید کردند فی الله عنده که گفت خداوند من اول روز دین  
ترا حمایت کردم تو در آخر روز حیدم را از نیزگان محفوظ دار و درین طلب جرت و مزد و استحقاق  
آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امید و ارسیت که چون آنرا بفضل خود عطا کرده این را نسیب  
امید دارم که بکنی زیرا که طریق اهل حقیقت در باب قرب طلب اجربی باشد با آنکه در بعضی  
شرعیات نظر بعبادق و دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل نماز و دلالت گرفته اند این نیز است  
حجت آنست چون از آب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلاقت بر نم  
و صد شکر که شرط کرده بودست تا مذحق تعالی لشکر را از زینور فرستاد که برگرد عاصم حکایت  
بدان شریف او صفت کشیدند و هر کس که پیش میرفت بیکار بروی هجوم کرده بر تنم پیش کوشش او  
میرانند تا به کس را مجال نماند که گریه و اندک گشت چون شب شد حق جل و علی سلی فرستاد تا بدن  
او را از میان کوهستان جدا برد و حال عاصم خود این شد فی الله عنده آورده اند که چون سفیان بن خالد  
و قوم او به سلاقت نیت سعایطاب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من  
شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بکشد بیاری با صحرای از آنجا بیاری صد شتر بدم

شما سجد ام نیاوردید شتران بر سینه چه بدیم هم خائب و حاسر باز گشته لعنة الله عليهم جميعا و شش  
 نفر از آن و با کفار در مقام مقابله ایستاده شمشیر شدند و عبید بن عدی و عبد الله بن طارق  
 وزیر بن الدیه بن اشترکان تن در داده از کوه فرو آمدند این دو بختان پیمان شکنی کرده کشته  
 ایشان را زره کمان با بر بستند و عبد الله بن طارق چون عذر ایشان دید بخیله دست خود را از بند  
 بکشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران اورا السعوات شهادت  
 رسانید نزد حبیب وزیر را بگله آوردند و بفرقتند حبیب را دختر عارث بن عامر بن نوفل بعد  
 خرید تا در عوض عارث بن عامر که اورا حبیب کشته بود قتل کند وزیر اصفوان بن اسبه بن نجاشه  
 خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بر دست وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان  
 در کوه مظنه در راه ذی قعدہ بود پس هر دو را حبس کردند تا شهر حرم متفقے گردد و در حدیث صحیح بخاری  
 آمده که حبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگوری خورد و نبود در کله هنگام بیخ سیوه  
 وی موثق در حدیث و نبود آن مگر زتی که روزی گردانید اورا پروردگار تعالی شانه و چون متفقے  
 شد شهر حرم آنگاه در موضع تنعم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از کله نجاست  
 حبیب وزیر را بردار کشید نزد حبیب از قریش الناس نمود که اورا بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد  
 حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتس اورا باندول گشتند و این سنت در میان مشرکان  
 از حبیب یادگار ماند و گفت اگر نه کن بودی که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیقرودی و بیستی چنگ  
 مضمون آن نیست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم سلمان بر هر شق جانبیک با  
 هلاک من و آن هلاک من در صفا ذات خد است و اگر خواهد خدا برکت کند بر پا روی میدی که کشت  
 کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوند ایشان را ایشان را بکش ایشان را  
 متفرق و بگذارد ایشان هیچ کی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای اورا و اکثر حاضران  
 مجلس را در اندک فرصت بلای مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم  
 پر من کبر من بخوابید از خوف و بیست دعای وی و در میان چنان شهرت داشت که چون  
 کسی دعای بکنند اگر عدو علیه بر زمین فطباع کند دعا در حق وی تاثیر نکند بجان الله آنچه جمل  
 و خدا است اگر شما از دعای کی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم این چنین می ترسید و گاه

۱۹۲

و از پیچ از روی نمی ترسید و بومی ایمان نمی آید لغسم از روی هم می پرسیدند اما شقاوتش و عداوتش  
 نیکند از رو که ایمان آرد لغو پذیر باشد من ذلک بعد از آن حبیب را بر دار آورند بر وجهی که روی کباب  
 وی بر جانب مدینه مطهره باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا از آنچه فرموده است فایده  
 تو بودم وجه الله و خود مدینه منطوقه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا است  
 پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز آنا خلاص کنیم تر گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین  
 بین دین از دین برنگردم کجایان هست صد جان فدای آن باد مصلحت من جان زبر است  
 دوست میدارم دوست نگفتند خواهی که محمد علیه اسلام بجای تو باشد برین داد تو سلامت  
 در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود من در خانه  
 باشم و باطله با انواع تخلفات و تشدیدات و مذمات خورستند که او را از دین مستقیم برگردانند  
 برنگشت تا هم روی برگشتن قرار یافت آنجا گفت ای ایجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دست  
 بیخس نیست که پیغام من بحیب تو برساند خداوند اسلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم سگویی  
 رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس شریف آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودم که ناگاه  
 علامت وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه اسلام و رحمة الله و فرمود بحیب تا پیش  
 گشتند و این جبرئیل امین است علیه اسلام که آمده و سلام او را این میرساند پیش کان پس گاه  
 بدر اگر در آن ایشان کشته شده بودند آواز در دادند و چهل نفر نیز با در دستها کرده بیامند و در  
 رضی الله عنه می خنایند و وی بزور ضرب اضطراب می نمود و حرکت میکرد تا روی او بجانب قبله  
 آمد و گفت حمدم خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بان مردات خود را و مرتجع  
 خود را و مومنان را اگر چه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست و تمیالی که در  
 ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از آن یکی از آن شقیاتیزه بر سینه  
 بی کینه وی نزد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بگشاید و کلام گویان از میان  
 بد را آخرت خواست رضی الله عنه و ارضاه چون زید بن کشته با پای در آورد روی نیز در او  
 صلوة الله بحیب نمود و کفار آنچه بحیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند بر روی که بحیب رضی الله  
 از عالم رفت وی نیز رفت و گویند ویران غلام صفوان بن امیه که نظاس نام داشت شهبه ساخت او را

که چون حبیب ذریه شهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم تا مجلس را از اصحاب راهبران تا پیش  
 از اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی اصحاب محمد چون حبیب را بعد از قتل بردار گذاشتند  
 و غنیمت در سوای آن اشتیاق است بان سعادتمند سخت شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز ظاهراً  
 گشت که مرتبه حبیب عالی تر و غالب تر نزد گاه عزت زیاده از زید بود اتهام نشان عورت  
 و رفعت وی بیشتر شد و حبیب را چند گاه همچنان بردار گذاشتند تا خبر قتل وی در غربت نشر  
 گردید و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوحی کشوف شد آن حضرت خطاب  
 کرد با اصحاب که هست از شما کیسه برود و حبیب را از دار فرود آورد و جزای وی بهشت برین باشد  
 زیرا بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نموده روی بر راه آوردند و در روز پنجشنبه گشته  
 شب قطع منازل می نمودند تا شبی به تنگیم که حبیب را در آنجا بردار کشیده بودند رسیدند و چهل  
 مس را در اطراف دار خفیه یافتند حبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز باز  
 بود هنوز خون از جراحت های وی می چکید و بوسه مشک از آن میدیدند زیرا او را بر اسپ بار کردند  
 و هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صبح شد قریش خبردار شدند مقتاد سوار از عقب ایشان  
 روان شدند و با ایشان رسیدند زیرا سر مرده حبیب را از پشت اسپ بر روی زمین نهادند و بر روی  
 زمین او را فرود آوردند و باین سبب حبیب را بلع لارض گفته شد زیرا روی بگفار کرد و گفت من زید  
 بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است مادری که  
 که به پیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنم و اگر خواهد منازله نمایم و اگر خواهد حمید باز گردید  
 پس گفار بکه باز گشتند و زید و مقداد و بلال از دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر بیاض سطره رسیدند  
 و جبرئیل علیه السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه با من در میان  
 تو مباحث میکنند و منی الله عنما و هر سه نفس و ثلثین شهر از هجرت سر پیچ ابو سلمه عبد الله  
 بن عبدالمطلب مخدومی بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح  
 و سعد بن ابی وقاص و سعید بن حفصه و ارقم بن ابی ارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بر می  
 آمدند و دستاو باعث بران آنکه خبر سعید که طلحه و سلمه پسران طلحه و زبیر خود را بر محاربه آن حضرت  
 ترغیب و تحریص نمایند و باین که سبیل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج عوالی مدینه نمایند

در سوای



و روایتی آنکه لشکری جمیع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بنازل خود برگشتند پس  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آن که ایشان قیامت  
 شوند و لشکر جمع کرده برسد تو آینه بر زمین ایشان بر دو غارت کن ابوسلمه بطریق سرزده  
 بموقع قطعن که ابی است از راهای نبی اسد و بعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه قید رسید  
 و هر چه در آن موضع یافت از غله و مویشی بی تخاصس غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند  
 اسیر کرد و برخی گرفتند بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام نمودند  
 قوم نبوسد رسیدن این خیر از منازل خود بر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود  
 در ساکن ایشان در آورده غارت کردند و غنایم بدست آوردند و جمیع جنگ  
 واقع نشد و بدین نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت  
 نمودند و هر یک را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بر ولایت بنواسد و برابر ابوسلمه  
 درآمدت وصفت بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را با کشت و با تک بر سپاه اسلام  
 زد که حمله کنید پس ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکار حمله آوردند و لشکر کفار را منزم گردانیدند  
 و سالها و خانها بدین نازل گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سده یه روز بود و هم بر سر  
 خمس و ملیشین شهر عبداللہ بن نبیس را فرستاد تا سفیان بن خالد بنی را که ساکن عرب بود  
 و کروی در قصبه سر یبرح گذشت بقتل آورد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گردانید  
 و باعث بر آن آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فرودختن ایشان  
 و قتل حبیب رضی الله عنه گشته بود چنانکه رقمزده کلمک بیان گشت و با وجود حیالی و شر و فساد  
 اکتفا کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمده مقاتله نماید  
 قائم الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبداللہ بن نبیس بضم حمزه که منی انصار مدنی عقی  
 بطل شجاع بودند بفتح شران شتر فرستاد عبداللہ چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از خدمت  
 التماس کرد که او را وصفت کند تا او را بان و صف شناخته قتل نماید فرمود مدعی است که چنین  
 چنین شکل دارد چون او را به نبی از وی ترس درین ملاقات وی شت جان بخاطر تو در آید  
 و عبداللہ بن نبیس از آن حضرت دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بدان فرستاد

چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابورافع تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس ششمین خبر  
 پیر داشت و بعد از قطع منازل بطن عژیبه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آن حضرت علیه السلام  
 بیان کرده بود پس شناخت او را بان وصفت و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان  
 بر عبد الله افتاد و گفت اینم و کعبت عبد الله گفت گفتم که من مردی خیر امیر و عبد الله خود را از برای  
 نود بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر از برای قتال  
 محمد آماده می سازی و من می خواهم که در رکاب تو باشم و سخنان خوش آید بسیار گفتم پس عبد الله  
 بخیمه روی درآمد و تیغ بیدریغ بر او را بریده راه در بند گرفت و در راه لغاری رسید و کفنی گشت  
 حق جل و علا شکبوسه را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار را شبانه خارج حیرت گردانید چون  
 قوم وی خبر داد گشتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را بگفتند نیاقتند پس عبد الله از  
 غایب بودن آمد روی بقصد نهاد شب سیر کرد و روز پنهان شده در خانه میخیزد تا بیدار رسید  
 در آن صبح در راه رسید دید و سر آن ناسبارک ناپاک را در زیر پای مبارک انداخت آن حضرت  
 و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت بر عبد الله بن امیس عصای داد و فرمود  
 کنیسی سکنی باین معاد و بهشت مقصود بشارت بدر آمدن بهشت و فرمود بدان است گویند که آن  
 معاد در دست دی بود تا وقت وفات وی و در صین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن  
 عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند مدت طیب عبد الله بن امیس هیزده روز  
 بود از وقایع سال چهارم که در سفر بر سر است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد  
 شد قصبه بی معونه است که آنرا سرتیپ المنذر بن عمرو و سرتیپ الطرز نیز خوانند و بی معونه وضعی است  
 ببلد ذریل میان مکه و عسفان و قصبه آن چنانکه محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند  
 بیان است که ابو پرار عامر بن مالک بن جعفر که مشهور ببلایع الاسنه بود یعنی بازی کتله  
 بسنانها ظاهر جنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد دینی عامر بینه منوره آمد و بشرف  
 مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و آن حضرت او را با سلام دعوت کرد  
 و در بقیه اسلام خود نذر آمد و لیکن حج دین محمدی کرد و گفت من صدیقم که دین تو شریف است  
 و صیغ است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از اربان خود همراه من بقبیله نجد دینی نمانند

چنانکه

شاید که دین ستمین تر قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویند که یا درین کلام تمهید قدری  
از عدم مبارزت با سلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اطاعت نکند  
لیکن ملاحظه قوم و تفرقات ایشان دارم اگر جماعه را بفرستد که ایشان را دعوت کند شاید که سلمان  
خوندر من خود از آن پاک نذارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد امین نیستم می ترسم که قصد  
ایشان نمایند ابو بکر را عامر گفت و غده بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من نخواهند بود و من  
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تفرق کند پس آن حضرت بهفتاد  
را از فقرای اصحاب خود بقرنی جبل و برداتی سیصد همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که  
روزی به آب و هیزم بیکشیدند جهت حج برای ازواج مطهره و برداتی میفرودختند و از بهای آن طعام  
میخریدند از برای اصحاب صفه و برداتی آب شیرین از بر سر حضرت می آوردند و چون شب  
درآمد می بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدند و ایشان را اقرار صحابه نیز می گفتند و اکثر  
ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان از آنچه در کتب احادیث و سایر  
مذکور است شانزده کس نوشته اند و ما بزرگوارانهای که درین قصه سیریه مذکور اند اکتفا کردیم  
و امیر گردانید آن حضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه مندرین عمده و را و مکتوبی بود از جانب  
نوشت و با ایشان داد و ابو بکر عامر بن مالک را برادر زاده بود عامر بن الطفیل بن مالک  
که متمرّد مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلاف ابو بکر عامر که متمرّد و عداوت  
اهل اسلام نداشت چون این سلیمان بید سوزن فرو آمدند و شتر از الجرد بن ایبه فرست  
و حارث بن صمد دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه میرند و مکتوب مرغوب آن حضرت  
را بیارند و دیگر دادند که حرام بن عثمان نام داشت و برادر ام سلیم که خال اش بن مالک بود و از  
صحیح بخاری معلوم میشود که سعوت بجانب نبی عالم بود و لیکن از باب سیریه قوم سدر بن  
را گفته اند شاید که سعوت عامر از امیر باشد بر هر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه  
و سلم بخام بن عثمان دادند که نزد عامر بن الطفیل بر حرام بود و نفر دیگر روان شد چون نزدیک  
قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشد تا من بروم اگر مرا من دادند شما هم بیاید  
و اگر برگشتند شما با صاحب سخن شوید پس حرام نزد ایشان درآمد و گفت اما من میباید تا برسانم

رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس در انشای آنکه حدیث بیکدیگر نشان از اشارت کرده  
 بروی که در عقب حرام آمد و نیزه بروی زدن چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خوردن  
 از روی دیگری پاشید و گفت الله اکبر قریب و رب لکبته یعنی یا قسم مقصود را که امثال امر  
 پیغمبر و حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از نبی عامر مدو خواست که بجنگ صحاب  
 رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بایستند نو عامر چون دانسته بودند که ابوبار مسلمانان  
 را در جوار خود گرفت است مظلوم عامر بن الطفیل را بسزول انداختند و گفتند ای نفس جوار ابوبار  
 قبول نداریم پس تمامه نبی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل اقبایل  
 دیگر سلیم و عصبه و رعل و ذکوان کس فرستاده از ایشان ستم داد و استعانت خواست جمعی کثیر  
 فراسم آورده بجانب بیرون روان شده و بالشکر انبوه ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون  
 خود را در گرداب بدستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند ای کس نبییم که سلام ما را بر رسول  
 صلی الله علیه و سلم رساند تو سلام ما را با آن حضرت برسان پس جبریل علیه السلام آمد و سلام  
 آن دردمندان بر آن حضرت رسول رسانید حضرت فرمود علیهم السلام و در روایت آمده که آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یا اراذل شما معصیت زده شدند  
 از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند که پروردگار را خبر ده از حال ما را در فی سبیم  
 ما از تو و راضی شدی تو از ما و روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شده بلغوا احنا قوما  
 انا قد لقینا فریضه عناد فما انا این آیت چند گاه در قرآن میخوانند بعد از آن منسوخ استکاد و شد  
 هر یک بر قعه که مسلمانان با کفار در مقامه چندین کشتش و کوشش نموده که تمامه صحاب شمشیر  
 الا ان ربین عمر و با او گفتند اگر خواهی تر امان و حسیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله  
 کرد تا شبید شد و عمرو بن عبید بنی س و حارث صمد که کشته را بجاگاه برده بودند چون باز آمدند  
 خواستند که بشکرگاه بیانند مرغان را دیدند که گرد لشکر بر آینه و بخاری و گردی انگیزه شده است  
 و سواران کافران پیاده بر لبهای رفتند و نگاه کردند یاران دیدند که همه کشته افتادند با یکدیگر  
 گفتند که صلوات چیست عمر و گفت که صلوات آنست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم رویم و حضرت  
 را از بیخال خبر دادند و ما حارث ازین رای ابا نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است و مردان

۱۹

است پس متوجہ کفار شدہ بنیاد قائم نمود و کس از ایشان بد فریخ و شاد و طاقت شرکان هر دورا  
 دستگیر کردند و عمارت با وجود آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا کس دیگر نقتل  
 رسانند و شهید شد و عامر بن طفیل عسمر و انکشت و سوی پیشانی گرفته از او شش گردانید که او را  
 رانده از آدمی با بیست کرد و گذشتن عمر و آن حیات کرد و در خلعت داد که بگردنیه مطهره رود و گفت  
 این یاران خویش را همه شناسی گفت آری می شناسم پس بر فاست و در میان کشندگان آمد  
 و یکی را اسم و نسب می پرسید پس گفت بحاس بست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت  
 آری عامر بن فہیرہ سولی ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہما کہ در میان ما بودنی منیم عامر بن طفیل گفت  
 چگونه مردی بود عمر و گفت از افاضل ما بود و از او ایل مسلمانان بود و گفت چون او را کشته دیدم  
 کہ بجانب آسمان می بردند و این عامر بن فہیرہ در اول غلام برادر ما در عالیشان بود کہ خدمت میکرد  
 ایشان را پس خرید او را ابو بکر رضی اللہ عنہ و آزادش کرد و بود رفیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و ابی بکر رضی اللہ تعالی عنہ و ثالث ایشان در سفر ہجرت بدرینہ و قدیم الاسلام بود اسلام آورد  
 پیش از آنکہ آن حضرت در دار ارقم درآمد عجب آنکہ این عامر بن طفیل لعین شکی با وجود آنکہ این  
 کرامات و برکات از جماعہ دید از قتل ایشان پشیمان نشد و میان نیامد و شقاوت و عناد بالآخر  
 ازین نمیشد مردی دیگر از بنی کلاب کہ ویرا حیا بر بن سلمی گفتند و در میان این کافران بود  
 از وی منقول است کہ گفت کہ چون نیزہ بر عامر بن فہیرہ زدم کہ از طرفی دیگر بسیر و ن رفت شبیدم  
 از وی کہ گفت فوت و اللہ دیدم کہ ویرا بر آسمان بردند و با خود اندیشیدیم کہ مراد ازین سخن کہین  
 فوت و اللہ چه بود پیش عناک بن سفیان کلابی فرست و او را خبر داد اگر دانیدم از ان حال گفت تصور  
 آن بود کہ گفت فوت و اللہ با بختہ و گفتم سلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال را از  
 دیدم باعث اسلام من شد سبحان اللہ سعادتمندان را انحال است کہ شاید انحال در استماع  
 این مقال نوز اسلام در دل درآمد و آن بخت را حیح تا بزرگد بلکه تواند کہ ما در شقاوت و عناد خود  
 شده باشد انما تذر من ابیح الذکر و حسی الرحمن بالغیب فبشر و مغفره و اجر کریم نقل است کہ عناک  
 بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم نوشت شتہ خبر اخبار از اسلام خبار بن سلمی و آنکہ در  
 دید کہ عامر بن فہیرہ را با آسمان می بردند حضرت فرمود و بدستی که ملاکہ چشم او را دفن کرد و در روح خود را

علی علیه السلام بدو در صحیح بخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن نفیر را بعد از قتل که  
 بر داشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکرد بسوی آسمان میان می و میان زمین پشتر نهاده شد  
 بسوی زمین و طلالی گفته که در روایت قاطعه می آمده که پوشیده او را از زمین پس نزد او را خشک  
 داده اند که ابو براء از آن عذر که برادر زاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه و سلم کرد  
 بنا بر اینست تا عالم و محزون شد و قاصد بسیار خورد همین سبب بهدین و لا بعالم آخرت نقل کرد و باز  
 این قسم دیگر است که سید است ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را در میان نیاورد و تقیاً  
 نمود و در بعد اسلام نزد آن شقاوت عامر بن الطفیل را بیند و این حرمان عامر بن مالک را  
 بگیرد از نجاشیطان سلسله شد و در نجاشی راه زد و الله الهادی در روایتی است که ربیعہ پسر ابو براء  
 قصه عامر کرد و در آنچنین قوم بر زمین زود و بعد و هلاکش رسانید اما بلاک نشد بعد از آن طاعون  
 مثل طاعون شتر بر آمد و هم بر بالای اسب بر دو آن حضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود اللهم  
 اکتفی عامر او یکی از حماقات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم خبر ساخته بود و  
 در سه فصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بودی تو باخند و اهل بمرور  
 را گویند یعنی اهل بلاد و قره سرا یا سن خلیفه تو باشم تا غزای سلیم با اهل غطفان هزار سپ اشتر  
 و هزار ناله اشتر از شتر اردو اب امر را گویند و از آدیسان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکتفی عامر  
 و چون خبر قتل کرد با آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار ملول شد و عالم گشت و در صحیح  
 دو واقعه اینچنین متالم نشد و تا یک ماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز با دعا بر عمل دو کوان عصیه  
 و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از انس در دعا آن حضرت ذکر نبی حیوان نیز واقع شده است  
 و ایشان داخل بیرونه نیستند بلکه در تقیه رجب اند و لیکن بر ایشان نیز دعا کرد استخوان او  
 صاحب مواهب گفته که خبر همه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در یک وقت آمد پس دعا کرد و در صحیح  
 طوائف و قبائل در دعای واحد در حدیث بخاری ذکر حیوان است و توجیه همان است و بعد از  
 سال آن حضرت صلی الله علیه و سلم با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین  
 و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد از انصار تقرباً که ارباب سیر ذکر کرده اند  
 بنازل میبودی التفسیر آمدند و بنوا تفسیر نفتح نون و کسر فاء و جمع قبایله کسیره است از قبایل یهود